

M.A.LIBRARY, A.M.U.



PE14039

مکتوبہ

و تحقیق ما این لغیر عدد و ایضاح معنی قید عند الذبح که کشته

مفسران افزوده اند

بسم الله الرحمن الرحيم

جاسع کمالات مولوی قدسین صاحب بناد الله فی کماله کترین نام سراپا گناه محقق قسم  
بن عرض سلام سنون می طراز اومر و ششم رمضان شهر لیف روز چهارشنبه اندن شفق کر  
نشان میر شهر رقم فرموده بودندین قصه نانوته نام خط الا سن این نابکار است رسید مولانا  
داند شوق علم حدیث مبارک و دگر انقیر مسافت طویل قطع کردن انهم پیشین سجدان  
رسیدن قرین مصلحت نیست عالم آباد است غالباً و جوار او شان بسیاری از اهل کمال  
باشند و نه کلمه شاید نسبت و ملی و اطراف آن را نجان نزدیک باشد بخدمت مخدوم اعلی  
طاع لفظاً حضرت اوستادی مولوی احمد علی صاحب بیاد شرافت که بهر طور کفش دراز  
او شان از نسبت نبی میر احمد و حق او شان بهتر است بالا و اینهمه حال مشغولی احمد خود  
دیده رفته اند اینهمه مقدم کار مطیع است و باز در وقت تعلیل که باقی میماند یار و بهتر مثال  
خود تجویز کردنی است آنچه باقیماند بهر اسباق قدیمان هم کافی نیست تا سابق نوحه رسید  
ملکان اگر مجرد قصد تحصیل کنون خاطر بود بعضی جدا گانه میسر آید یا محبت دیگران باشد و وقت  
خلیف فرمائی اگر چه بجای خود نیست چندان مضایقه هم ندارد و باقی ماند جواب سئوال  
اهل به بخیر الله پس زانکه ارشاد بدایت بنیاد خاتم تحقیق حضرت شاه عبدالغفر و زکریا  
عبدالسلار و میر یار به تشکین نشدن چیه امید دارم که تقریر پیشان من بخار از دل خارج شود

علاوه برین دین ویرانه کتب متداوله هم میسر نمی آید تفسیر غریبی کجا تا معلوم شود که  
حضرت چه رقم فرموده و کدام قضیه از آن تقریر اجالی است که بوجه اجمال هنوز در دل  
نیشسته و اینکه تقریباً نشان ناتمام باشد یا دلیل بگیرد مدار و کسین و قومه میدانند که از  
اشمال همچو اهل کمال متصور نیست با اینهمه شبهات اهل علم از تقریر هیچ انان مرتفع نشد  
معلوم و جالبان را سوار متبوعان خود سخن دیگر بگوشت نمی نشیند آری پاسخ خاطر انشعاق  
هم غریز است و باز اندیشه تحت هم بیان نیست نظربین اگر یک سخن رنجته شود  
ندارد فقط اگر سه سده است همین است که مقابله با دیگران باشد و او شان  
سخن خود را پروردند و بدین وجه در پی اعتراض رو و قبح شوند خیر هر چه با او باد و چتر  
بدلی می ریزند برین صفحه میگذارم اگر است آید از انظر فست و نه من خود بر هیچ رانی  
و نادانی خود گوئیم اول بطور مقدمه و تمهید چند مقدمه بنام خدا عرض میکنم پس از آن  
تفریع مطلب که خواهد شد اولین سخن که عرض کردنی است این است که تفسیر حکم  
به هر چه که باشد نسخ اوست عام است که تبدیل تحریم تحلیل کرده باشند یا تبدیل تحلیل  
تخصیص بعد تقسیم بود یا تقسیم بعد تخصیص و مایه نسخ از هر قسم که باشد در میان مانع نیست  
ممانعت کم از کم ضرورت مانع من آیه او منسبانات بخیر منها و مثلها سوم اینکه بشری که  
باشد نسخ حکام خداوندی نتوان کرد ان حکم الا الله حایریم اینکه یا حادث یا احوال  
و دیگر خصوص قطعه مثل متواترات عقاید متوان کرد که حکم قطعی بکمتر از آن و یقینی یقین  
از آن مرتفع نمیشود و همین است که یقین لا یزول و شک نجمه مسلمات است بسیاری از  
حکام فقهیه بران خواهند یافت بجم آنکه در افعال اختیاریه و مملو است یکی بهیوست  
که از فعل و احوال قلبه است دوم حرکت ظاهری که از احوال جسمی است با هر یک از  
جدا گانه دارد اگر نیت اول متبدل شد و فعل همان است که بود اما نیت متبدل خواهد شد  
اما آثار فعل همان بجا می ماند خود خواهند داد اگر نیت بجای خود است اما فعلی دیگر است

نیت به دستور کار شود باشد آری آنها فعلی نگردد و خواهند گرفت مثلاً اگر شخصی تیری نظیر  
 آمو بطرفی حواله کرد و از اتفاقات تقدیر بگینای موشی بر سر راه تیر آمدند بنصورت هم تیر در  
 و بگر آن بیچاره را پاره پاره خواهد و وخت و اگر خود تیر از فتنه بقصد قتل نکس تیر را روان کرد  
 و بر نشانه شست اند بنصورت نیز جان و بچو تیر روانه خواهد شد غرض از این فعلی و بر دو صورت  
 متحد اند اما حکام و آمار نیت فعلی دل با حکام و آمار نیت فعلی نسبتی ندارد و در صورت اول  
 نه اندیشه خود با حکم است و نه خوف عقاب موش را اگر هست فقط اندیشه دیت است آنهم  
 بر عاقله و در صورت ثانی همان صلیان میرود و عذاب است و غضب است خداوندی و عذاب عظیم است  
 این عصیان میگردد و من قاتل مومن است و عذاب عظیم است و غضب است خداوندی و عذاب عظیم است  
 عذاب عظیم است و اگر فرض کنیم یکی به نیت قتل یکی را تشبیه بر سر حواله کرد و یکی نشان نیت  
 یا زیر آب نشان نیت یا سنگی گران بر سر افکند درین جمله صور بوجه وحدت نیت عواقب در  
 برابر یکدیگر خواهند آمد اما تفاوتی که در آنها فعلی است همچو تفاوت زمین و آسمان نمایانست  
 کیفیت تکلیف هر نوع قتل جدا و انداز زخم بر فعل جدا با بجه و تفاوت آنها بر دو بجه و تفاوت  
 کلام نیت و آنچه فرموده اند اما الاعمال بالنیات یا در نکاح و طلاق و عتاق صحیح آثار  
 نیت یکسر مفقودی نمایند مخالفت این قول نیت تفسیر جمله اما الاعمال بحاله لاحقه است  
 امر مانوی فرموده اند تفصیل این حال نیکه چنانکه در آتش و حراق و تسخین و رابطه است  
 سببیت یا در آب و تسکین تشنگی و سیرابی و عرق شدن غیره آثار معلومه علاقه بیان  
 فرموده اند همچنین و افعال اختیاریه و بعضی ثمرات ارتباطی میان نهاده اند ثمرات در  
 خود مشاهده میکنند و بوقوع ثمرات در آخرت با عتقاد صدق مخبران صادق انبیا علیهم السلام  
 چنان ایمان آید که بوقوع و قایل مبصره باخبار میانان یا میانان الیقین میرسد  
 یا غائبان را باخبار سامعان علم اشیا غایبه حاصل میگردد و مگر چنانکه در افعال لیکه ثمرات کثیره از  
 ثمرات دنیوی بران متفرع میشوند همواره جمله ثمرات مذکوره بران متفرع میشوند بلکه چنان

و جای آن شغرها میگردد همچنین در افعا لیکه ثمرات کثیره از ثمرات دینی بر آن عباد میگردد و همه  
 آن ثمرات در هر جا حاصل نمیشوند بلکه جایی این و جایی آن آن چنانکه شاید و نادر و در افعال  
 دنیوی جمله ثمرات یا اکثر مجتمع میگردد همچنان در افعال دینی جمله ثمرات و منافع و اغراض و حاجات  
 فراهم می آید مثلاً بر رفتن و بی چنانکه اغراض کثیره از تجارت و خرید و فروخت و طاعات  
 احباب بزرگان و تحصیل کمال و سیر و تماشا و غیره تفریح میتوان شد مگر در اکثر یکباره ازین  
 همه آری در بعضی افراد بطور شد و ذاینهمه یا اکثر ازین مجتمع میگردد همچنین در صوم و صلوة  
 و حج و زکوة اغراض کثیره از ابتغاء مرضاة الله و دخول جنت و نجات از مار و قرة عین  
 قلب و حصول برکات و اندفاع بلیات و حصول عزت و چشم مردم و انتهاز از خشا و  
 شکر و غیره آثار را توره متوقع است مگر نه در هر جا همه این اغراض حصول می بخشد بلکه کسیکه  
 این را طعم نظر ساخته این که کسیکه از مقصود خود نیت داشته آن حاصل میشود آن که و بیگاه  
 اینهمه و اکثر ازین نقد وقت میگردد و خصوصاً کسیکه نظر بر ضار خدا داشته که اغراض باشد  
 بطیفیل این دولت عالی چنان می بیند که طالب گندم الیین از تخم ریزی گاه هم بدست  
 نرسد یا بجهل هر فعلی بهر اغراض مقرر کرده اند که از آن فعل توقع آن اغراض توان داشت و غیر  
 از آب دفع حرارت و دفع تشنگی امید باید داشت نه سوختن و بختن و از آتش سوختن و غیر  
 چشم باید داشت نه تبرید و سیرابی باز از اغراض مقرر هر فعل هر غرضیکه مطمح نظر باشد  
 بدست افتد و اگر دیگر هم آید اتفاقی است یا بالیق و قتی که فقط سوختن گاهی یا سیر می منظور  
 نظر دارند و وقت از بخت و پز طعام حاجی نتوان گرفت و زمانیکه بختن طعام مقصود می بود  
 تا زمان از سوخته شدن گاهی چنین یا سیر می معلوم نباید پرسید همچنین در صوم و صلوة و دیگر  
 عبادات تصور باید فرمود و سر و اما لکل مرمانوسی باید دریافت ازین تقریر و سخن  
 بدست افتاده باشد یکی آنکه هر فعل را غرضی یا اغراضی است که آن فعل وسیله حصول است  
 و در میان آن فعل و آن اغراض همچنان سبب است و خاست است که در نیت و فعل مردم

آنکه از حصر انما الاعمال انما لكل امر ما نوى مقصود نفی اغراض غیر منویه و نفی اعتبار آن است  
 نه نفی آثار افعال که ازین بحث این کلام کناره کناره میرود باقی ضرورت و بدایت تحقق  
 آن خود از کلام سابق در یافتی ازین دو سخن جواب عدم اعتبار نیست هم در کناح و طلاق  
 و عتاق و ریافته باشی شرح این معانی است که کناح و طلاق و عتاق بهر جد و منزلت  
 نشده اند نتوان گفت که این امور بهر این دو غرض مقرر ساخته اند گاهی بنی و مطمح نظر  
 در مانی این را مقصود دل می پذیرند عتاق و کلاچه این امر مسلم تحقق امور ثلثه در دو  
 صورت است و اینجا در صورت منزل عدم تحقق آن همچنان معلوم است که تحقق آن در صورت  
 جد باقی این ارشاد که ثلثات جد بن جد و بن له بن جد منافی این اجماع نیست بلکه موید آن  
 چه غرض بن است که هر چند تحقق امور ثلثه در جد و عدم تحقق آن در صورت منزل چنانکه عقل  
 بران شایسته مسلم اما جد و منزل را مورد قلبی است و امور ثلثه از مواضع التمس است چنانچه  
 در نماز کثیره جانبین بدان مربوط و این طرف اصل موضوعه که کلام معنی مطالبی آن بن جد  
 نظر برین مصلحت دیوان قضای آن است که کلام را بر اصل حق حل کنند و نه اندیشه است هر  
 منفردی خواهد بود و بجهت منزل ز گفته خود و در خواهد یافت و این طرف فقط گفته یکی از سخنان  
 بی بیند و شاید دیگر را ملزم خواهند نمود و در عالم فسادای افرادان از حلت و حرمت و ظلم و  
 ستم و استهزاء آیات الهیه ظهور خواهند کرد و در صورت تکذیب عی منزل نیز اگر چه ازین قسم  
 فسادات قدری رود بدمانه چندان بلکه در صورت اعلان این استهزاء عام نوبت منزل نخواهد  
 آمد تا نوبت بفساد رسد هر کس را فکر انجام و آغاز خواهد بود و الغرض درین چنین مواضع اگر  
 نوبت داد و فریاد خواهد رسید قاضی بن این حقوق و انا قد خواهد گردانید از اینجا صحبت  
 لغو و قضای قاضی ظاهر و باطن هم و ریافته باشی یا آنکه نخل گویند و اما آثار کناح هم  
 متفرع خواهند شد و در نقد نه باعتبار نقل محذوری است نه باعتبار عقل اگر چه جویم ریت  
 بطلان است نه اتفاق نه افتد ناچار تکمیل نمائین لازم خواهد بود و بر کات عید لفظ و عید

همه بحساب ویت سلی می نازل خواهند نمود اگر چه در واقع یکم شوال و دوم ذی الحجه بود  
 پیشتر بود باقی باعتبار عقل و محسوس آثار از موثر و محسوس لوازم از ملزم هیچ کلامی نیست  
 باجماله اینجا بنوع کلام و تحقق این عقود است نه اینکه عقود مذکور به بی نیت تحقق شده اند و  
 تحقق شده اند باز هم زیاده ازین چیست که امری را موثر خارجیه یا آثار خود بی نیت تحقق شده  
 آنکه نیت بود و اثر او ظاهر نشد و ما در پی ضرورت تحقق آثار نیت و اعتبار آن هستیم نه آنکه  
 فعلی را به تحقق و وجود نیت بکار بست هزار افعال اضطرابی از هر کس بوجود می آیند و  
 هزار افعال اختیاری خطا و نسیان اتفاق می افتد باجماله نه از حدیث انما الاعمال بالعلم  
 اعتبار و عدم تحقق آثار افعال ثابت است و نه از حدیث ثالث حدیث بعد و نه این جاعدم  
 اعتبار نیت و آثار آن مفهوم آن چیزی دیگر است و این چیز دیگر ششم یکم نسخ احکام  
 خداوندی اگر از بشر ممکن نیست بجا است مگر تفسیر آن بشهادت شواهد نقلیه و عقلیه نبی هم  
 استی و هم تقدم و هم متأخر جایز است چه در تفسیر اثبات آن است و ابطال آن تا بوجه تفاوت  
 واجب ممکن باین وجه که ذاتی استحاله در آن نظر آید یا مستجابی پیدا شود و امری تعیین یک  
 از محتملات مساوی که باعتبار قراین و شواهد یکی را بر دیگر فرستی و شرفی نباشد سومی یکی  
 از کس دیگر ممکن نیست که این امر لیل را اطلاع مراد خداوندی مقصور است و میدانی که نشان  
 مانی از ضمیر خداوندی جز انبیا و کار و گرفت نیست چنانچه فرموده اند عالم الغیب فلا یظهر علی غلبه  
 احدا الا من ارضی من رسول همیشه سخنی حدیث مشهور من فسر القرآن برآه فقد كفر العظم  
 امریکه را می راد در آن فعل نباشد بی وحی علم آن متصور نیست پس سیکه نبی نباشد و بی واسطه  
 نبی علیه السلام در این چنین امری را زندگی و پرورده و دعوی نبوت میکند اگر چنین کس را  
 کافر گویند بجا است باجماله بشهادت شواهد عقلیه و نقلیه تفسیر محتملات از متقدمین و هم متأخرین  
 میتوان شد این را قیاس بر نسخ نباید کرد و محتمم آنکه باعتبار تقدم و تاخر زمانه در اقرا و ام  
 فرق و غیر علم و قدرت علم و شرف عمل و عدم آن نیست یعنی محض وصف تقدم باعث شرف



در علم و عمل نتوان شد و نه انبیا گشته در کما عوام زمانه سابق از خاتم المرسلین صلی الله علیه و سلم  
 علیه علی له و صحابه جمیع فضل باشند و این طرف امثال و شما از اولیا آئیده و حضرت امام  
 مهدی رضوان الله علیه هم چنین گوئی سبقت بریم فی بلکه شرف علم بعدگی عقل و فهم و در  
 عمل پیشترگی و چنگی بهمت است آری انصافات اکثر متقدمین را با انانین و در شرف سیر  
 آمدند و تاخرین را افتد و میر نیاید و بگر اینهمه فضل خدا هنوز بر جان لاتناهی است و در  
 هر زمانه یک و فرور اچنان زیر دهن فضل خود میگه و در شکست پیشینان می گرد آری  
 انبار روزگار بوجه معاملات حد انگیز و وقایع بهمت خیر که پیش نظر میباشد چندان قهار  
 او شان نمیکند که بوجه اجتماع محاسن متقدمین که متقدمان روایت کرده اند و عدم اجتماع  
 مساوی و شان که سباب روایت آن اکثر مفقود میگردد متقدمین را اقتدار میکنند لیکن  
 آنکه فهم حقیقت شناس دارند از تقدم و تاخر زمانه قطع نظر بر اقوال و افعال هر کس که  
 نظر انداخته فرق مراتب میکنند و اینجا است آنچه گفته اند اعراف الرجال بالمقال لا بالرجال  
 بالرجال ششم آنکه آنکه فهم ناقص دارند یا دیده بصیرت او شان کشاده اند اقوال شان  
 اگر چه در با وی نظر با هم مخالف بنظر آیند مگر اکثر همین است که با هم متوافق و متحد معنی میباشد  
 آری بوجه تصور فهم ناظران اختلاف پیدا میگرد و الغرض قلند هر چه گوید و دیده گوید رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم نیز فرموده اند اتقوا فرائض المومن فانه یمنظر نور الله جایی خورست آنکه  
 بوسیله نور آفتاب و دیگر شهبایا رسوخ می گردند و اراکات او شان همه الا ما اشار الله صبحه باشد  
 و متوافق و آنکه نور خداوندی سرایه ادراک او شان بود و غلط کنند و مخالف یکدیگر باشند  
 اندر صورت در اینچنین کسان مخالف چگونه باشد آری اگر خلاف مفروض نقصان و فهم  
 یا کمورت و در دیده بصیرت باشد چه عجب الغرض چنانکه در اراکات دیده سر جوان گرد غبار  
 و دیگر اسباب محرومه معلومه که بس قلیل الوجود اند موجب غلط کاری میشوند بچنین در اراکات  
 و دیده بصیرت و هم خیال اله و عادت و غیره اسباب احوال مشهوره باعث غلط کاری



و هر چینی میگردند لیکن پدیدست که در چنین افراد این امور از عوارض مخارقه طلیل و لوج و طلال  
نه از عوارض لازمه یا کثیر الوجود تا همان صحت خلوت و در هر چه در باد می نظر آید از اصل  
قرار داده در پی توفیق نشوند بلکه بوجه مذکور درست که همچو قاصران در احوال بزرگان  
تا مقدر و توافق و تطابق جویند آن اگر ناچار آیند باز هر چه مویده لایکل نظر آید از آنرا احتیاج  
فرمایند بهم آنکه شی واحد باعتبار اوصاف کثیره که بطور تبادل بران متوارد باشند میبایست  
که حرام یا حلال باشد مثلاً حیوانات ماکول اللحم بشهادت آیت حرمت علیکم المیتة و الدم  
و لحم الخنزیر و ما اهل غیر الله به و المختقة و الموقوذة و الممتروية و النخیحة و ما اكل السبع و ما  
نوح علی نصب ان تستقیسوا بالازلام باسباب کثیره حرام میگردد و اگر اسباب کوره فی  
الایة راجع بدو نوع یا سه نوع میگردد باری در اختلاف نوعی موت و ابطال غیر الله و  
علی نصب کلام نیست باز حرمت بوجه خصی جلالة بودن نیز مسلمست علی هذا القیاس و  
بول و براز و ضر و دم و غیره شیا بخیمه گوشت ماکول اللحم اگر خنجه شود از وقت هم و حرمت  
تامل نباشد و هم آنکه باوصاف ضمیمه اوصاف آتیه و صوفی را تعبیر میکنند و این تعبیر  
نه تنها دعوت است محلات قرآن حدیث نیز شریکین عرف اند و بر جای بخین  
استحالات گواه اطلاق شرکاء بر مبدء و ان طبله وقت قیامت چنانکه میفرمایند این کلام  
الذین کنتم ترعون باعتبار اضلیست نه حال اطلاق مشوی بر جنهم در آیت شس مشوی  
ملکفرین باعتبار استتعال یا زدیم آنکه ذکر سطر اوی نه تنها معنی و متاخرین است بلکه تقدیر  
نیز هم مشربان شان اند بلکه متقدمین و کنار خود کلام جناب ربی تعالی و کلام نجوی و  
علیه سلم با دنی مناسبت از بخشی بجمعی انتقال میفرمایند چون انیمه مات یا زده گانه نمیشد  
اکنون بر سر مطلب آیم بشنود لفظ ما و را اهل به غیر از ما از الفاظ عمومست و اگر بالفکر  
آنها موصوفه گویند و موصوله بگیرند باز هم بوجه وقوع در سیاق نفی عام خواهد گردید چه در جواب  
و سلب اعتباری است نه الفاظ ظاهر است که حرمت علیکم تا اهل به غیر الله و لا تا کلام عام

بذكر اسم الله عليه که در جای دیگر از قرآن شریف وارد است و در مفا و برابر است اگر باشد  
 عموم و خصوص باشد الغرض و آیت لا تا کلام محال بذكر اسم الله عليه و احتمال است یکی  
 مقصود منع از خوردن و بائج نام تبان است و از عدم ذکر اسم الله عدم ذکر نام خدا با  
 عدم تحقیق خداوندی در آن وجه و تحقیق تبان و شاکریت او شان در الوهیت  
 و آثار مقتضیات آن تا آنکه از عبادات حصه بر او شان جدا کرد و ند سجده کردند و نذر نماند  
 و بائج بنام او شان کردن زنده اند بر صورت این ذکر نکردن از قبیل آن ذکر نکردن  
 خواهد بود که از آیت لایذکرون الله الا قلیلا مفهوم است چنانکه آن ذکر نکردن گریست  
 و این ذکر نکردن که در ضعفار مؤمنین است و گریستن ترک تشبیه خداوندی وقت و وجه که از  
 مؤمنان موحدان بطور سیان یا تعذر اتفاق افتد و گریستن و آن ذکر نکردن که از  
 معتقدان تبان بوجودی آید و گریستن تقدیر همین آیت که بظاهر مخالف در باب م  
 و امام شافعی رحمه الله تعالی می نماید یا خذ صلت متروک التسمیه بعد از نذر او شان جلالت  
 است خواهد بود و احتمال دوم آنکه کلام خداوندی بر ظاهر خود بود و عام است که نام خدا  
 بوجه قربان کردن بنام تبان ترک داده باشند یا بوجه دیگر برین تقدیر باز و احتمال است  
 یکی آنکه از عدم ذکر یا نکردن بقصد و اتحاد باشد و مفادلم بذكر اسم الله ترک اسم الله بود  
 عدم ذکر مطلق عام است که تعبد باشد یا بنسیان احتمال دوم یا خذ مذنب نام احد است  
 علیه الرحمة و همین است ظاهر معنی و احتمال و لا خذ مذنب خفی است و باعتبار تدریج  
 احتمال قوی است به نسبت احتمال دل شق دوم وجه قوتش محتاج بیان نیست بر کسر  
 و ناکس پادست که در صوم و صلوة و دیگر فرائض عبادات هم ناسی تا دم نسیان مرفوعه  
 است حکم تشبیه وقت و بجه برابر ترف و تر از آن است درین حکم چنانچه مرفوعه بقیه نباشد و تر  
 این است که عبادات مذکوره با اشاره یا ایماها ناس عباد و ربکم اندی خلقکم و الذین قبلکم  
 لعلمکم تقون مطلوب بغرض نجات از نار و دیگر بلیات یا دخول و مرتبه تقوی علی خلاف الاجتناب

بود و اینجا یاد کردن نام مقدس بفرض حلت اکل و اباحت خوردن چنانکه ترک عبادات  
 مذکوره بوجه سهو قاج و حصول مطلوب مقصود و غرض مذکور نیست چنانکه سهر میدانند ترک  
 تسبیح سهوا وقت و بجز درین مقصود که بفرض مقصود از عبادات نتواند رسید چگونه قاج  
 باشد با جمله چنانکه در قیام الصلوة و اتوا الزکوة و امثال ذلک پستنا عقلی که هم نصوص  
 نقلی بران شایسته ساهی و ساهی را ازین خطابات استثنائی داشته اند اینجا هم این  
 استثنائات را که باید فرمود و وجه قوتش نسبت شق اول همین است که معنی مجازی  
 و التزامی بی ضرورت داعیه بر معنی تحقیقی و مطابق مقدم نتوان شد و ظاهر است که  
 باعتبار معنی مطابق مالم بیکر اسم الله علیه مخصوص باینجا نام بتان نیست سهر عا فوری که  
 دم و بجز آن نام خدا یاد نموده شود و مالم بیکر اسم الله علیه داخل است سهر اگر ذکر نام خدا  
 را شرط نگردانند چنانکه مقتضای مذکور است و مالم بیکر اسم الله علیه داخل است چنانکه مقتضای مذکور است  
 حلت از آثار ذکر نام خدا نیست یا اینکه یاد کردن را در حلت و تزکیه و خللی نیست چنانکه مقتضای مذکور است  
 و بجز بهر آنکه باشد درین باره کافی است اندر بی ضرورت ذکر نام خدا وقت و بجز فرض  
 استحب حکمی جدا گانه باشد که از ترک و عدم آن در حلت و حرمت هیچ حسابی نباشد و  
 اگر باشد بوجه اقرار و نفی نام نفس تبریک باشد چنانکه در تسبیح وقت خوردن و تسبیح  
 یاد و مکنانیدن آب غیره توقع می نمایند نه آنکه اگر نام خدا نبرد و خوردنش حلال نبود  
 چنانکه از طرف این اثر است و ذکر نام غیر خدا هم اگر اثری باشد بالائی باشد که در  
 صلب فعل و بجز از داخل نبود اندر بی ضرورت مثل بیع فاسد که امر ممنوع مجاور عقیده  
 و آنکه مثل بیع باطل و خل و صلب عقد اثر ذکر نام غیر اگر می بود که امر استحب و حرمت  
 غلیظه که بعد تصحیح حرمت علیکم بهین انه فسق مهری بران کرده اند این کلام سطر  
 بود که بعضی مطاوی تقریر افشا الله تعالی بکار خواهد آمد اصل مطلب این است که جمله  
 حرمت علیکم بهین لا تا کلا و است و آیه مذکوره در صفا و خود با آیت لا تا کلا و محال نیست

اسم الله علیه و هم مساوات میزند و اگر آیت اول بآیت ثانی متعلق نیست بحدیچ  
 و درست آن چیز دیگر تا هم در بودن حرمت علیکم معنی لاتا کلا کلام نیست فهم اگر هست  
 همه سهل است و نه همه دشوار بحدیچ کار که لاتا کلا کرده حرمت علیکم نیز در پی آن است و هم  
 بتقدیم اسم الله بر علیه و ریا و کردن نام خدا کرده از آنچه بران آنها نام غیر یا با هم  
 خواند منع فرموده اند و اما اهل به غیر الله تصریح از آن باز داشته اند چنانچه در آیت  
 کریمه با هم متعلق اند اگر فرق پیدا کنند زیاده ازین نتوانند که آیت لاتا کلا میت و هم آن  
 فرجه را شامل شده که صلا نام کسی بر آن خوانده باشند و حرمت علیکم وقتیکه حرمت را با  
 اهل به غیر الله چنانچه ازین دو قسم خالی می بر آید ظاهر است که این فرق از عموم و  
 خصوص صله بر خاسته ایجاب سلب صلا در آن مصلحت نیست تا بنام آن نرسند پس اگر  
 لفظ ما و اما اهل به وصول است لاجرم عام باشد و هر چه در صله باشد اگر چه در حکم مکره باشد  
 عام گردد چنانکه الف لام متخراق مکره را عام گرداند چنانچه قحان فنون عربیه دانسته باشد  
 باز آن عموم هم باعتبار انواع و افراد و یا بحر باشد و هم باعتبار اوقات اطلاق چه  
 مصدری و که در لم ذکر تعبیه فرموده اند بوجه دخول آن در سیاق نفی عام گردید و افاده  
 حصر و کذا گردانید و اگر موصوفه است و همه میدانند که نیست البته نظر بر مفهوم ما اهل  
 نتوان گفت مگر وقتیکه در سیاق حرمت که با لاتا کلا در مقابل خود برابر است افکنده نظر کنند  
 شود و الوقت مردمان فهمیده را درین قدر تا مل نمیانند که ما اگر چه موصوفه بود و مکره مگر بوجه  
 وقوع آن در سیاق نفی همان عموم که بود باز آمد و چون ما عام شد صفتش نیز که اهل به  
 غیر الله است عام باشد چه اول مقتضای تصاف همین است دوم وجوه موصوف و سیاق  
 نفی خود مستلزم وقوع صفت در سیاق آن است چه میدست که هر چه از سمتات محمول متقوا  
 آن در سلب باشد همه در سیاق آن بود و غرض ازین کلام آن است که هر حادث را ازین مکان  
 و زمان و فاعل مفعول به ناگزیر است پس هر مفهومیکه از مفهومات مصداقین حادث باشد متصل

آن بی لفظ بسیار را ایها نتوانند اگر چه لفظ جالی باشد اکنون بفرمایند که زیاده ازین  
 چه نقصان باشد که بسیار مذکوره را تمم نتوان گفت کان را اگر ناقصه گویند مطلبش  
 همین است که خواه میخواه لحاظ خبر ضروری است تا با قتران آن افاده و استغاده طلب  
 توان کرد باقی ماند اندر صورت در کان زید قایما و ضربید عمر و چه فرق ماند که اثر  
 و در عدا و ناقصه شمرند و این را نه شمرند و نه جوایش این است که صدور فعلی از کسی چیز  
 دیگر است و وقوع آن بر کسی دیگر چیز دیگر باعتبار اول هر فعل لازم است اگر چه متعدی  
 باشد و باعتبار ثانی متعدی متعدی است و وجهش همین بس است که در صورت اول  
 خلاصه اخبار و مضمون جمله صدور فعلی ضرب عن زید باشد و ظاهر است که اخبار را از مضمون  
 انتقائی بجانب مفعول نخواهد مان اگر عرض ز سر و این قسم افعال اخبار را از اعتبار  
 بود آنوقت بحاظ مفعول ضروری است پس باعتبار اول هر فعل لازم تمام است  
 و باعتبار ثانی هر فعل ناقص و متعدی و این دو اعتبار در کان هم جاری است پس  
 که قسمی را نام نهاده اند مگر چون استعمال کان در آن معنی بس قلیل است و باز آن معنی  
 باین وجه که خبر از تحقق ذات فاعل میدهد نه صفت آن مفعول محض است که در مرتبه مضمون  
 ضمافت هم در آن نیست تا عرض متعدی بان متعلق شود و بقابل معنی ثانی که مفاد ناقصه  
 و نهافتی است خالص نوع سبب آن بنظر آمد و در ضرب غیره هر چند معنی نقصان چنانکه  
 در یافتی همان قدر باشد که در کان ناقصه مگر چون غلطی باظهار و اخبار هر یکی ازین  
 دو اعتبار متعلق میشود باز هر دو اعتبار ضمافت محض بودند کان را و قسم کرده یکو را  
 نامند و دیگر را ناقصه بهر تمیز نام نهاده اند و در ضرب غیره این فرق نقصان و تمامی چنان  
 نبود بلکه باعتبار هر دو معنی نقصانش برابر بود اگر چه تاویل صدور که خبر از تحقق فعل میدهد  
 و در حق صدور آن فعل ثبانه زید است و در حق کان تمامه باعتبار اولی است میتوان گفت  
 انقضای تسبیح کان بناقصه بغرض تمیز از کان تمامه است نه بهر تمیز از فعال دیگر یا اینکه کان

ناقصه را بمقابلت نسبت خبریه وضع کرده اند و باقی افعال را بهر محمول غیر اصل از ضربت دیکر  
 است که از زید ضارب اگر چه اشاره بنسبت خبریه هم باشد چنانکه اشاره بسوی زمانه  
 می بود و در کان زید قایما یا ضارباً بمقصود همان طهار و اخبار نسبت است اگر چه در  
 اشاره بجانب محمول هم باشد و چون اصل نقصان در هر مفهوم ناقص از نقصان نسبت  
 میخیزد آنکه بمقابلت نسبت موضوع بود به تشبیه ناقص از دیگران اولی است که نقصان آنها  
 اصل موضوع له تشبیه و تضمین فرموده باشد آنکه اصل موضوع له باشد بهر حال نقصان  
 همچو مضامین که از افعال و مفعول و غیره تعلقات افعال گزیر است کلام نیست بلکه  
 افعال لازمه هم قطع نظر از فاعل ناقص اند الغرض هر که متمم چیزی است و مقوم آن  
 چیزی آن ناقص است پس میخیزد اگر در خبر نفی یا اثبات آید همه شتمات آن در همان چیز  
 باشند و هر حکمیکه جهت وقوع آن در آن چیز متفرع شدنی است همه را فرا گیرد و مفهوم است  
 و همه را باید و اگر خصوص است در همه چون این کلام بغرض تحقق نقصان مذکور بود و  
 تحقق نقصان مذکور بغرض تحقیق و تحقیق چیز و تشریح وقوع در آن اکنون لازم آن است  
 که باز پس گردیم و اصل مطلب گوئیم چون جمله لم یذكر اسم الله علیه تنفییه است و اصل منفی  
 و کست اوقات و ازمان که از شتمات آن است چه ذکر امری است زمانی نیز منفی خواهند  
 بود و بدین جهت ذکر باعتبار اوقات عام خواهد بود و اگر طالبی انجیال آید که ازمان اوقات  
 ذکر مذکور نیست و هر چه مذکور نیست آنرا داخل در چیز و سیاق نفی شمران شاید عموم لازم آید  
 اینست که همچو اجل که نکره است و بر هر انسانی که باشد اطلاقش صحیح است ذکر نیز نکره است  
 و بر هر ذکری که باشد اطلاقش درست و پدید است که ذکر مردم را ذکر توان گفت و فردی  
 از افراد ذکر توان خواند پس در صورت وقوع ذکر در چیز نفی که بوجه تضمین لم یذكر لازم  
 آمده لاجرم عموم افراد ذکر لازم خواهد آمد و ازین عموم عموم اوقات و ازمان ذکر ضرور  
 خواهد شد مگر اگر فعلی یا فاعل خود پیوسته خبری از نهاد فعل یا فاعل بگوشش سامع سازند

و از غیر طرف مطمئن گردانیده باری از طرف تعیین زمانه همان ترو و طبع کمال خود است  
 اگر پس از سوال بایق آن از آن هم گفته شود آن زمانه لاجرم از مسمات کلام سابق خواهد  
 بود و سخن مستقل که از سیاق نفی سابق و انکشان بمقامی دیگر قرار گیرد و چون تغییر  
 زمانه هیچ نکته اند و بدالالت التزامی از زمان غیر محلی از زمان ماضیه خبر دادند  
 که همانا مکره است پس بوجه دخول آن در حیز نفی محالوم عموم چه لازم نیاید که آنجا  
 دیگرانند که شاید بدل خصوصیت پیشه بخندند از آنرا در و نش اول مناسب و دیده شد  
 گویند را میرسد که گوید کلام در اهل به و عالم دیگر اسم الله علیه موصول است لیکن چنانکه  
 درین دو جمله موصول گفتیم در کلاهما ذکر اسم الله علیه نیز موصول خواهم گفت پس  
 نفی و اثبات در کلاهما ذکر اسم الله و در لاتا کلاهما مذکور اسم الله علیه چه فرق است  
 همه را کان متحد الماده اند اندر مقیورت بوجه عموم موصول چنانکه پیشتر گفته شد صلیه  
 عام خواهد بود و قیاس نیز همین است الف لام داخل بر اسم فاعل و مفعول و جمله موصول  
 است و وقت دخول آن هم فاعل که پیشتر مکره بود عام میگردد و همچنین جمله فعلیه یا  
 بدخول ندی و غیر موصولات عام میگردد و همین است که حکم شرط میگردد و حالانکه جمله  
 فعلیه و حکم نکرات است چنانچه دانندگان میدانند الغرض کلامه ما در مذکر نیز عام خواهد بود  
 و صلیه اش که ذکر است بوجه عموم موصول نیز عام خواهد شد و بوجه عموم زمانی و سر وقت  
 که نام خدا گفته باشند خود در حیوانات ماکول اللحم حلال گردد عام است از آنکه وقت ذبح  
 گفته باشند یا وقت دیگر و اگر در اینجا تقید وقت ذبح خواهند کرد در لاتا کلاهما اهل نیز  
 تقید وقت ذبح لازم خواهد آمد چون از تحریر تقریر این خطبان فارغ شدیم بجزایر  
 نیز سپرداریم اول می بایستند که در آیت لاتا کلاهما مذکور آیت کلاهما ذکر صلیه  
 بقید علیه مقید کرده اند و در آیت اهل صلیه را بقید به مقید نموده اند چون درضا و سر وقت  
 فرق بین است این مجموع را همه بوجه بران مجموعه قیاس نیاید فرمود علی را و ضرر است که آن



وقت اضرار و فحش همان وقت و بحر است و بار بار خبر جدید در معانی کثیره می آرند مگر اینچنین  
 استقامت آورده اند و مرجع به همان حیوان معلوم است که در هر وقت استقامت اینک را بآن  
 متصور است بلکه انشی اذ اطلق بر او به الف و ال کمال میدانی که اطلاق حیوان یا اشاره  
 بان علی وجه لکمال اگر متصور است قبل از وجه متصور است و چون کار به هر وجه بر حلق نهاده  
 و مانند نتیجه این فعل حدیث همین حیوانیتش را بر بدن میخوانند الغرض در آنجا که مالم  
 نیکر اسم الله علیه کلامی که اسم الله علیه شجاعت و بحر از الفاظ جمله می آید این خارج در این لغیر  
 اشاره بوقت و بحر از هیچ کلمه نمیشود و اگر با فرض تحمل کلمه علی که بهر ضرورتی بد  
 فقط همین اطلاق بهر وجه گیرند و نیت و اطلاق ضرر را هم منجمد اضرار قرار دهند البته ما  
 فکر و مالم نیکر نیز مثل اهل باعتبار اوقات عام باشد مگر از تقدیر عموم بخیر این چه لازم  
 آید که اینچنین جانوران را بخورید اما اینکه چگونه بخورید هرگز ازین کلام ثابت نیست نه ضرر  
 نه اشاره نسبت این مضمون این کلام ساکت است چنانکه خلق کلمه فانی الاخرج جمیعاً  
 از طریق استعجال فی الارض ساکت است البته این وقت تحمل مگر کلامی که اسم الله علیه  
 مالم به لغیر الله که قربانی نام غیر باشد ترغیب کل قربانیها و نام خدا خواهد بود که قبل از  
 و بحر برائی او اطلاق مقرر کرده باشد و عرض از عموم اوقات ذکر عموم کیفیات کل لازم  
 نمی آید این عموم بظریف عموم کلمه بدست آمد این عموم از کدام کلمه درست کنند و چون  
 این کلام از کیفیت کل و مقدمات و مبادی آن ساکت است رجوع بشماره اول آمد  
 از انظار طریق تعلیم فرمودند و هم خوردن بدست است و تسمیه وقت لقمه بردن  
 و بهشت شستن تعلیم فرمودند و بعضی ازین کیفیات ضروری باشد و بعضی اولی و نسبت  
 این را نیز نگذارید ماضی گوئیم صدمه همین کلمه ذکر ماضی مجهول است و زمان نشاء الیه که  
 بدلات انزای از کلمه ذکر ماضی مجهول فهمیده میشود و از لواحق و تمهات آن است و  
 و علید اگر چه از تمهات و لواحق است مگر نیکر علیه به دریا فقیه که تقید باین قیود متصور است

و چون در کلامی مقید می راسند یا مسند الیه حکمی گردانند اسناد و حق تنها مطلق را جبرئیل  
 بلکه بیست انتزاجی مطلق و قید که چنان مقید است مرجع و قیّم آن اسناد باشد و قید یک مذکور باشد  
 برنگ قید مذکور مرجع و قیّم اسناد توان شد بلکه ذکر مذکور نشود و دلیل آن است که مرجع  
 اسناد فقط مطلق است مگر چون هر مطلق را از قیود ناگزیر است بضرورت ظهور و خارج جزم  
 قیدی از انقسم که باعتبار آن مطلق بود لاحق شود مگر آن قید در حق اسناد اتفاقی باشد  
 چون انقید محقق شد سخن دیگر میگوئیم صله و موصول در واقع مسند الیه بیست پس صله  
 مقید است آن بیست انتزاجی در حقیقت صله باشد نه مطلق بی قید اندر نیصورت است  
 موصول بهمان بیست انتزاجی سرایت خواهد کرد نه در امور دیگر لیکن در صورت سرایت  
 عموم و صله عموم صله باعرض خواهد بود نه بالذات چنانچه ظاهر است لهذا همان عموم  
 خواهد بود که در موصوف بالذات است نه عموم و دیگر مگر موصوف بالذات و در سخن فیصله  
 است که عمومش باعتبار افراد حیوانی است زیرا که مراد از ما و ما ذکر و ما لم ذکر و ما اهل  
 حیوانات اند نه غیر نظر برین عموم صله نیز باعتبار افراد حیوانی خواهد بود نه باعتبار ارباب  
 صله و اوصاف دیگر که اندر نیصورت قلب موضوع لازم خواهد آمد یعنی عموم صله که بوجه  
 ذکر نکردن زمانه محلین تنویم است چنانکه کم همان را از مجملات اینچنین عموم نفهم می آید  
 و موصول سرایت خواهد کرد مگر چنانکه عموم موصول در صله سرایت میکند بچنین خصوص  
 صله در موصول همین کار میکند یعنی از عموم اصلی فرد آورده در ضمن قید صله مقید میگرداند  
 و این بیست ترکیبی که از آن عام و ازین خاص پوسته صورت ظهور گرفته مسند یا مسند  
 کلامی باشد باز اگر آن کلام موجب کلام مذکور در مفا و انتزاج صله موصول عام باشد  
 و باعتبار قیود و غیر مذکور محمل که تفصیلش در منقولات جز از کلام شاعر متصور نیست چه  
 هر چه کلام از آن ساکت است و در حق مخبر عنه علی سبیل الیدلیه محتمل و لا نش از کلام امید  
 نتوان کرد البته از حکام باید پرسید و می باید شنید و اگر آن کلام سلبی است مسکوت عنه مذکور

که بوجه ضروری بودن علی سبیل... البدلیه یکی از احتمالات مدلول التزامی است نیز دخل  
 سلب خواهد بود و چش اگر پرسی این است که تعمیم و تعریف و هم اجمال و تنکیر یکسان اند  
 که بدو قالب آرمیده اند و یک معنی است که بهر دو لفظ آفریده اند چه پدید است که از تعمیم  
 لازم می آید و میدانی که غرض از تعریف همین تعیین است و همین است که لام متفراق را  
 بجهت ادوات تعریف شمرده اند و همچنین مکرر احتمالات کثیره غیر معینه که علی سبیل البدلیه بر  
 مدلول آن وارد میشوند و برابر دارد و مثلاً اجل در جارفی اجل احتمالات کثیره دارد که در وقت  
 واحد مجتمع نتوان شد آری علی سبیل البدلیه و منتهی خلوتخیل و مقصود است این یک اجل  
 احتمال زیدیم دارد و هم احتمال عمر و بکر و غیرهم پس این یک مفهوم است که ظاهر شد  
 میتوان شد و از سیاق کلام تعین یکجه هم از آن فهمیده نمیشود آری بدالات التزامی  
 معلوم شد که لاجرم یکی از آن احتمالات باشد چنانچه تعیین منجمه لازم ظهور مفهوم غیر  
 و همین است مفاد اجمال لغرض در اجمال و تنکیر باعتبار افاده عدم تعین هیچ فرضیست  
 پس اگر کلامی محمل باشد متغی آن احتمال غیر معین که بعینه مفاد مکرر است بوجه وقوع آن  
 و سیاق لغوی عام خواهد شد پس ازین چون بجا بمانخن فیه رجوع کردیم آیت کلا و اما ذکر  
 اسم الله علیه موجب یافتیم و در باره تعین وقت ذکر محمل چه زمانه از ضروریات ذکر است  
 بدالات التزامی انقدر در یافتیم که لاجرم این ذکر در زمانه از ازمان و وقتی از اوقات  
 خواهد بود و لیکن تعیین آن وقت ازین کلام نتوان کرد و نظر برین حسب قرار داد سابق  
 تقریر بنادیم بعضی مقدمات سابقه رجوع بشمار کردیم ازین طرف وقت ذکر مذکور همان  
 وقت ذبح قرار دادند و این طرف آیت لا تأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه و حرمت علیکم و  
 انما حرم علیکم را دیدیم که هر دو کلام سلبی است اگر چه بظاهر آیت انما حرم و آیت حرمت  
 علیکم نهجاً بوجبات بنظری آیند شرح این اجمال این است که از حرمت درین آیات حرمت  
 اکل مراد است و بدین وجه حرام را بنصیر ماکول و لیس ماکول تعبیر توان کرد و انظر مضمون

موصوفان صده در حکم مطلق مع لقیه اعنی مقید است و اینهم صفت موصوف چه حمل معنوی در  
 میان است و میدانی که صفت موصوف اگر در طرف جمله و قضیه می افتد بار نسبت جمله بر مراح  
 مرکب باشد نه تنها بر مطلق یا قید اندرین صورت جمله انما حریم الخ و حرمت الخ در قوت  
 نده المذکورات نیست بامکولته یا لا یوکل نده المذکورات شد نظر برین همه مذکورات و سائر  
 نفی دخل شدند الغرض در نفی مادل که دریافتی و ایجابی خبری تحریم اگر فرق است فرق  
 اعتباری است مصداق و مفاد واحد است بلکه مقصود و بالذات اگر است همین عدم کل  
 که لایف نفی است نه ایجاب و نیز صورت هر قدر که تنگی باشد همان قدر تعمیم لازم آید تفصیل  
 این جمالی که مکره جمیع الوجوه اگر است مفهوم وشی واثال ذلک است و نه اگر نفی می  
 بوجه مکره است بوجه دیگر معرفه نیز با یکتا مثلا انسان رجل و غیره اگر چه مکره است مکره  
 جمیع الوجوه مفهوم انسانیت که همانا مدلول مطابقی است از جمله ماعدات میز داده مدلول  
 لفظ را در سر حد انسانیت همین و مخصوص گردانیده آری ابهامی با اعتبار افراد این است  
 همان سان بجای خود است پس بقدر این ابهام تنگی باشد و همین قدر بوجه وقوع و سائر  
 نفی تعمیم لازم خواهد آمد یعنی تا حدیکه احتمالات را رسانی است همانقدر عموم را نیز کافرمانی  
 باشد گردانی که جمله مائی مذکوره قطع نظر از وقوع در سیاق نفی با اعتبار از زمان و مکان  
 و در حکم مکره و باعتبار وقوع در سیاق نفی همه جملهای مذکوره عام و در حکم معرفه گردیده اند  
 این چند وجه فارقه مابین جمله لا تا کلوا و هم جمله مابل به و مابین جمله کلوا اما ذکر اسم علمیه  
 چون بدست آمدند ناظر را اختیار است که هر چه پسندیده خاطرش باشد بگیرد و مگر هر چه با و با  
 تسلیم عموم مابل اعتبار از زمان و خصوص کلوا اما ذکر باعتبار ان چاره نیست اکنون مابل  
 مطلب بید پر وخت یگویم چون مابل به باعتبار از زمان مابل عام شد اگر اندر اوقات و  
 خاص گردانند این تصرف نه از قسم تفسیر باشد بلکه از قسم تفسیر بود که لاجرم نسخ کلام است  
 نه اثبات آن پیشتر دانسته که چنانکه تفسیر عام بجای خصوص نسخ است اینهم مسلم است که

تا نسخ فضل باشد از منسوخ یا مساوی آن باشد و در آن چنانچه در مقدمات گفته و پدید است  
 که تفسیر اطلاق با اهل به غیر الله با اهل به عند الله به تغییر با و در است و نسخ و فصل چه از  
 تفسیر عند الله یک گونه شائبه ایهام اجازت نیت تقرب الی غیر است که با اتفاق مفسران  
 و محرمان ممنوع و شرک است و در صورت اطلاق مانعیت ظاهر است که هرگز اجازت تقرب  
 الی غیر ایها مانع قصد افهیده نمیشود و اندر بی صورت موافق و عده مانع من آیه او  
 خود از خداوند کریم نسخ اطلاق با اهل به غیر الله متصور نیست تا به بندگان چه رسد که بحکم  
 مقدمات سابقه نسخ کلام خداوندی را بشتر ممکن نیست هر کدام که باشد مفسران و پیر  
 باشند یا حال و قول حضرت عبداللہ بن عباس اگر بپایه ثبوت رسد از درجه اجازت  
 گذشت با اینهمه مرفوع نیست که احتمال و حی موجب تا دگر و تا مل باشد و شایقان  
 کردن با اهل به غیر الله تا دلیل نسخ دل شایسته بر قول لغات گوش نهند با جمله برو  
 انصاف شایقان را کنجایش شک با قول مفسران نیست حاصل اینهمه تقریر آن است  
 که اگر قول لغات آن مخالف تفسیر مفسران گیرند تفسیر مفسران مخالف منطوق قرآنی خواهد  
 افتاد و چارها چار احکام بان لازم خواهد آمد که کلام ربانی بقول بشتر منسوخ شد بخود  
 و اگر فهم خود را متمم دانند و گویند اصل همین است که اقوال اکابر اگر چه در بادی نظر مخالف  
 یکدیگر بنمایند اما بعد تدبر مطابق یکدیگر می بر آیند چنانکه این نا کاره هم در مقدمات اشاره  
 بدان کرده آن وقت من و مه کش توفیق و تطبیق هستیم با بحججه با جمله اکابر بحسن ظن  
 باید ساخت و اما مقدور و وجه توافق باید جست میگویم چون منصب مفسران در این  
 که بدالات و دلایل و شهادت شواهد تعیین بهیات میکنند نه تغییر تقررات از همین راه با  
 که موجب حقایق قید وقت و جرم گردید باید رفت چون تدبر را کار فرمودیم بدو حقی دلالت  
 کرد و اول آنکه نیات از قسامات تجدیدات غیر قایلذات است چنانچه شایقان معقول  
 حرمین باره فقط همین قدر تنبیه کافی است و اینهم بدیهی است که چنانکه در حرکت مساعد

بابطه تضاد است همین سان رزیت عدم و نیت بغیر الله تضاد است یعنی بعد از تشریح این امر  
 که سرمایه حلت تنها نام خداست و موجب است ذکر غیرت تنها باشد یا نام خدا می باشد  
 این امر ممکن نیست که هر جانوری که بهر غیر خدا تجویز کرده باشد قبل از نسخ این نیت  
 آن جانور را برمی خدا تنها بگرداند اگر کسی اگر جاهلی قبل از شرح آموزی جانوری را  
 بهر غیر خدا قیمن کرد و باعلان این امر او از داد و باز هدایت ازلی موکشان او را بر  
 راه آورد و از کرده خود پشیمان شده نیت خود را بگردانید و برای خدا آواز داد این وقت  
 از نیت سابقه حسابی نباید گرفت این جانور ... اگر چه باین نظر منجمه اهل بغیر  
 الله است که اهل با اعتبار از زمان عام است در و ک نام غیر بران خوانده شد اما نیت  
 از متجددات است و اتمش ممکن و اجماع متنافیین متضادین محال اکنون که خاص بر  
 خداوند وحده لا شریک له گردانید از نیت سابقه اثری نماند که با هم تضاد است اجماع  
 را نشاید و پدیدست که منشا حرمت همین اضافت الی غیر الله بود چون آن خود نیت  
 معلولش که حرمت است بکدام عباد یا پیشارد و لیکن اضافت جانوران مسمومی خدا  
 یا غیر خدا بدو گونه متصور است یکی بهر ذبح دیگر بهر عطا اضافت اولی که در دل همان  
 نیت است بعد از متصور نیست که نیت بر فعل قبل آن فعل باشد نه بعد آن آخر نیت  
 از علل است نه از معلولات افعال نظیر نیت ذبح نیز قبل ذبح ممکن است نه بعد  
 آن پس اگر جاهل مذکور نیت فاسده خود را قبیل ذبح تغییر داده نام خدا بر زبان آورده  
 ذبح کرد آن جانور از قسم مذکور هم الله علیه گردید و از قسم اهل بغیر الله خوانده آن  
 ... اگر حکم شقاوت ازلی جانسان بر فضالت خود اصرار داشته وقت ذبح هم نام خدا  
 بر زبان راند از منجمه اهل بغیر الله باید خواند مگر دانی که اطلاع بر نیات دیگران اگر  
 افراد بشر اقطع نظر از بیان وحی ممکن است بدو گونه ممکن است یکی از راه افعال آن  
 نیات که باین آنها و آن نیات تقصامی نهاده اند و این وقتی متصور است که وضع آن

افعال بر نیات معینه باشد مثلاً نماز و افعال نماز و سبیت نماز را بر هر تعظیم معبود وضع کرده  
اند و چون همین تعظیم معبود موجب اعزاز و تعظیم در نظر نظر الگیاں باشد موجب فتوح و ابدان  
و تعظیم و توقیر نیز میگردد پس اگر گمراهی همین متاع دنیا را مطلقاً فطر سازد و خصائص مذکور را  
نمیشود بلکه بنامی بن نیت خود بر همان خصائص است نه دیگر تقریر این دیگر اطلاعیات  
دست میدهد و از لوازم و آثار دیگر را و در اعمال موضوعه به نیات اعمال میرسد بکنار  
از آنجا که دلالت لوازم و آثار را باعتبار وضع طبیعی است و دلالت افعال بر نیات موضوعه  
لها خویش بوجه وضع اصطلاحی دلالت اعمال بر نیات بدلالت قراین و آثار بر آن  
نخواهد رسید چه اعتبار دلالت اعمال بر وضع عبادت است که هم گنجایش اشتراک دارد  
و هم احتمال تغییر و تبدیل و بنابر دلالت آثار و لوازم بر وضع خالق عبادت است که از رنگارنگ  
تغییرش امکان ندارد و چنانچه فرق و جوب امکان خود برین قدر گواه است که افعال  
از ممکنات سر و عنایتوان شد و خود نیز سیفر مایند لا تبدیل خلق الله اگر چیزی را بر وضع  
و یا بیستی مخلوق فرموده اند همان وضع و همان بیست از لوازم آن گردیده و اگر کیفیت  
و اثری رابطه داده اند همان کیفیت و اثر لازم آن گردیده نظر برین دلالت قراین  
آثار و لوازم از دلالت وضعی که یکی از اصطلاحات باهمیست بدرجها بالاست اگر وضع  
عباد و صورت فلن است آن موجب یقین و اگر آن صورت یقین است آن موجب یقین  
و حق یقین باجماله اینجا مخالفت و کذب دروغ زیاد و تر احتمال است و در دلالت قراین  
کمتر از آن و همین است که سالی چون بعضی زواج مطهرات رضوان الله علیه با هم  
راستگف دیده همه بغرض اعتکاف خیمه بار خود در مسجد زنده رسول الله صلی الله علیه و سلم  
بدلالت و شهاوت همین قرینه یا دیگر هر چه بود بر تقاضای پنهانی حب جاه مطلع شدند  
و بقطع آن خیمه فرمان دادند و از گواهی ضرب خیمه و قیامت سجد شریف که همانا بهر  
تجدد و خلاص موضوع است هیچ نه شنیدند و ازین قبیل است بزعم حقرا آنچه جناب



جل مجد در قصه افک میفرمایند لولا اذ سمعتموه من المؤمنون والمؤمنات بانفسهم خیر اقول  
 هذا افک بسین عرض نیست که الفاظ افک مکان بدالات وضعی همین جانب بشیر بود  
 که معا و الله و ثمنان حضرت ظاهره مطهره صدیقه محبوبه محبوب ابی العالمین صلی الله علیه و آله  
 و از واجه و سلم مرکب این خطا شدند مگر قراین دیگر از زوجیت نبوی صلی الله علیه و آله  
 و فیض صحبت نبوی صلی الله علیه و سلم و محبت نبوی صلعم و محاللات دیگر هست که بر کمال  
 ایمان او شان گواه بود و نه مقابل این دلالت وضعی افتاده مگر بسبب آن منبیا جدید او  
 علامه زوجیت نبوی صلی الله علیه و سلم عند الله انجیان است که از چنین جناب است اگر  
 او شان گردیدند به باز که مجبوتیه مذکور و فیض صحبت مسطور هم بدان پیوست چگونه  
 خیال باید است که دامن پاک او شان ملوث باین لوث شده باشد و نظائر دیگر هم  
 از کلام الله بر آوردی مگر اندیشه تطویل دست بردست نهاده بقلکم نداده بر همین قدر  
 اکتفا کرده میگویم هر چند ذکر نام خدا وقت و بحر بدالات وضعی هیچگونه یک این فوجیه بهر  
 خدمت لیکن اگر قراین خارجیه شهادت غیر الله دهند بعد این شهادت گواهی ذکر نام خدا  
 سموع نخواهد شد چه پیشتر دانسته که انما الاعمال بالنیات و جناب سولی الله صلی الله علیه  
 و سلم وقتی دیگر چنین هم فرموده اند ان الله لا یظهر الی اعمالکم و صورکم و لکن الله ینظر الی  
 قلوبکم و نیاتکم او کما قال نظر بین مبنا حلت و حرمت و غیره احکام اگر خواهد بود نیت  
 بدرجه اول خواهد بود پس اگر ذکر نام خدا یا غیر خدا موجب حلت و حرمت خواهد شد نیت  
 خدا و غیر خدا چگونه تاثیر خود نخواهد کرد و مگر انقسم دوم که نیت بهر خدا دارند و نام غیر خدا بر  
 زبان آورند هنوز بوجود نیامده اند و نه بظاهر وجه این اجتماع نام و نیت برین می آید البته  
 کسانی که نیت غیر خدا دارند و نام خدا بر زبان رانند بکثرت موجود و وجه این اجتماع با  
 این مخالف آن شد که در اول اسلام بهر الصیال ثواب گان بنام خدا و بهر میکرو خدا  
 رفته رفته بوجه تضاعف هر روزه در عقیدت بزرگان نیت تقرب الی غیر الله جلوه ظهور گرفت

مگر آن تضاعف عقیده درباره تغییر نیت کار گرفتند که هر دو بیک محل بودند اما وجه تغییر  
 اسم ظاهر می پسچ نبود آن همچنان ماند با جمله اگر در ظاهر و باطن مخالف افتد قابل بحث  
 و ترجیح اگر هست احوال باطن است نه ظاهر مان اگر قرینه بر مخالف باطن از ظاهر باشد  
 انوقت نظر بر ظاهر باید گذاشت و حسب همان وقت ظاهر باطن این را باید پیش نهاد باقی ماند  
 آنکه قرینه و اله بر نیت لغیر الله چیست اول این امر از کنندگان پرسیدنی است و اگر از نظر  
 می پرسیم زیاد از این چه باشد که نذر کنندگان بهر دیگران برادار قیمت جانور یا عطا  
 همون قدر گوشت بسکینان راضی میشوند بلکه تبدیل جانور دیگر هم بجای جانوری که  
 بهر بندگان مقرر کرده باشند گوشت را نمیکند اگر مقصود اصلی ثواب سانی باشد و بهر علت  
 امور مذکوره برابر اند بجز این چیست که ذبح لغیر الله مقصود افتاده چون از بیان جانور  
 بر ظاهر قید عند الذبح فرغت یا فقیم وقت است که وجه ثانی هم گذارش نمایم محتاجا  
 آن روز گاران بود که ظاهر و باطن درین باره موافق دارند اگر نیت بهر خاست وقت  
 ذبح نام خدا بر ند و اگر اراده ولی بر اسمی غیر است نام غیر بر زبان رانند انقسم منافق  
 پیشه در آن زمانه نبوده که بر زبان تسبیح و در دل گاو خر دل محو تعظیم و تقرب غیر است و بهر  
 گفتن نام خدا هم بر زبان آورده ذبح میکنند نظیران مفسران سابق قید عند الذبح را  
 فرمودند تا معلوم سازی که در آن زمانه فارق بین نذر الله و نذر غیر الله و علامت نیز  
 این از آن همین ذکر نام خدا و غیر خدا وقت ذبح بود اگر وقت ذبح نام خدا بر دند  
 مصطلح آن زمانه دریافتند که این نذر خداست و اگر نام غیر خدا بر زبان آوردند معلوم  
 شد که لغیر الله است مگر چنانکه دریافتی و ادضاع بهی و مصطلحات وضعی تغییر و تبدل  
 راه می یابد آن وضع و آن مصطلح مانند ششالت که مشرکان این است اند و بوجوه  
 آند و آن مصطلح را بر همزده صورت واقع بر انسان ننوهند که میدانی کنون چاره  
 بجز آن نماد که قراین را پیش نظر باید داشت و حسب پادیت و دلالت آثار و لوازم

کار باید کرد چه در کار حالت و حرمت چنانکه در یافتن نیت است نه فعل ظاهر می بر نیت  
 را اثر می دهد است و تاثیر می نویسد خدا سرای جلالت و نیت غیر خدا سامان حرمت و  
 پیداست که هر هر قوم بالوازم با نیت خود باشد خواه در وجود آید خواه در عدم رود و خصوصا  
 ملزومیکه زوالش بوجود خدا و صورت نهد که اینجا احتمال عموم لزوم هم منقوض است  
 مثلا روز را لازم و گریست و شب را لازم و اگر لوازم روز و وجود و عدم در ملازمت و با  
 اگر موجود میشود لوازم او نیز موجود میشوند و اگر معدوم میشود لوازم او نیز معدوم میشوند  
 چون در فوجیه مد و لغیر الله همین سان دیدی که ارتباط تضاد است علت و حرمت که  
 یکی را آثار آنهاست با ملزومات خود و در کار با شنیداری اگر سوار یا خدا علتی جهت  
 مذلول و اگر هم بودی میتوان گفت که اگر چه تقریبا لی الخیر است مگر بکار پر داری فلان  
 علت علت بدست آورده ایم و اینکه در باومی نظر ظاهر بنیان را چنان می نماید  
 که علت علت فقط ذکر نام خداست نیت بهر خدا باشد یا بهر غیر خیا نچه منطوق آیت  
 فکلا و اما ذکر اسم الله علیان کنتم بایسته منین بهر این دعوی و لیلی است پس مخالط  
 و جمیت که بوجه قنلت تدبره میزند اگر فهم راست پیداست که ذکر حقیقی ذکر قلبی است  
 و ذکر زبانی بوجه دلالت بران سسی نیکو میگرد و چه ذکر یعنی یاد است که در حقیقت کار  
 دل است نه زبان اگر کسی محو یا کسی باشد در بانس ساکت تا هم از یاد آوران است  
 و اگر دل در غیر سبته و زبان انبام او شکسته نزد حقیقت شناسان از یاد آوران است  
 شود حضرات صوفیه کرام رضوان مد علیهم را بنگر که ذکر لسانی را اگر تنها باشد تعلقه  
 میگویند ذکر نیکویند و آنکه ذکر قلبی را و سوسه گفته اند منافی این نیت که معروض شد  
 چه مراد از ذکر قلبی و صطلح شان صوفی است که از قلب صوفی که مضطه است آن  
 گوشت مسموم میشود نه حضور قلب که آن نزد او شان نیز اصل ذکر است و چون نباشد خلوص  
 تعالی شانه میفرمایند ان منافقین بخا و چون مد و موحا و عجم و اذا قاموا الى الصلوة فاما

کمالی بر او انناس لایذکرون الله الا قلیلا مذینین مین ذلک و رسول صلی الله علیه و  
 سلم ارشاد کرده اند لا صلوة الا بحضرة القلب منافقان اگر مفتقد دست همین حضور قلب است  
 که خداوند تعالی شانه بعلوم ذکر انرا تغییر فرموده و رسول صلی الله علیه و سلم بنا بر صوة بران  
 نهاده اند غرض حضور قلب با خلاص حاصل عبادت است نظر برین درایت فکوا اما ذکر اتم  
 الله علیه اولاد بالذات همین ذکر باشد و هر که متروک التسمیه عمار یا سهوا راحلال گفته بجهت  
 نظر گفته چه نظنون از مومن همین است که از خدای خود غافل نباشد البته امام ابوحنیفه متروک  
 التسمیه عمارا حرام میگوید و وجوبش در اوراق گذشته دریافت مگر اکنون نیز رزمی از ان  
 باید گرفت چنانکه در انسان حقیقت انسانی که روح اوست و صورت انسانی که جسم است  
 هر دو مطلوبند که یکسانست بی و دنیوی با قتران هر دو صورت بند و رنه فرادنی اگر  
 گیرد بی هر دو بیکارند روح بی بدن فاعل است بی اله و سوار است مرکب بدن بی جان که  
 است بی فاعل مرکب است بی راکب همچنین در اعمال دینی بلکه دنیوی حقیقت عمل که  
 نیت و حضور خاص می باشد و صورت عمل که حرکات خاصه میباشد و مطلوب شایع اند که  
 یکی هم ازین دو مختصر مفتقد گردد نتیجه و غرض عمل بدست نیفتد و بوجه نافرمانی مقبوض و  
 آری اگر سهو سراه افتاده از بلا نجات یا بدچنین اگر مغفرت یا شفاعت تبارک از  
 خیر و یا حسنه از حسنه مکفر آن گردد عتاب بر خیزد و اما تا بخر مذکوره و اغراض معلومه نیستند  
 با بجهت حاصل مطلوب حاصل جمع هر دو مختصرست فایده تکلیف یکی از انها صورت نه بند و  
 خطابات شارع قطع نظر از ان لغو و بیکارند که از ان خدا متین تصور آن تصور محال است  
 ازین همه هم نیت ضرورتا قدم صورت عمل لازم آمد مگر هر چه باشد نیت حاصل است و عمل  
 تابع آن چنانکه روح حاصل است و بدن تابع آن وقت اعتبار و اقتدار نظر حقیقت فکند  
 نه بر صورت سنگ صحیاب کفایت اگر چه بصورت سنگ بود اما چون روح پاک داشت از موم  
 شمرده شد و کفار با آنکه بصورت انسان بودند چون ارواح خبیثه نصیبشان شده بود و در

او نشان اولک کالانعام بل هم مثل فرمودند و این را هم بگذارید اگر خالق کن فیکون روح  
 انسانی را در قالب سگ خر و غیره به و در روح خر و سگ غیره را با قالب انسانی بکشند  
 نزد حقیقت مینان وقت اقتدار اعتبار ارواح باشد نه جسم اعم اگر چه ظاهر بیان اقصیه  
 بالعکس بنظر آید همچنین اگر در ارواح اعمال و صور آنها همین قسم مخالف باشد که در صورت  
 معروفه یعنی اجتماع روح انسانی و جسم حیوانی یا روح حیوانی و جسم انسانی گفته شد  
 نزد خداوند مالک الملک علیم و خبیر اعتبار ارواح اعمال باشد نه صور آنها و از اینجا است که  
 انما الاعمال بالنیات فرموده اند الغرض از ذکر قلبی است و ضرورت ذکر سانی  
 باین وجه است که مصداق ذکر موضوعه آن همین صوت نام خداست فی بلکه وجه ضرورت  
 همان است که گفته شد یعنی نتایج و ثمرات اعمال و خواص آنها بی اقراران صوت و متوجه  
 نه آید پس اگر صورت بی معنی است جسم بیانش پیدا را اگر اعمال است و نیت نیست مصداق  
 کسر اسباب بقیة الخار و دخل در ذکر خداوندیش شمار بلکه یا غیر بایدیش فهمید اکنون  
 دانسته باشی که اگر چنانکه آیت فکوا و احما ذکر اسم الله علیه و لالت دارد ذکر خداوند علیت  
 حلت است ذکر قلبی است نه ذکر سانی و همچنین اگر ذکر غیر خدا علت حرمت چنانکه آیت  
 ما اهل به لغیر الله شاهد بر آن است ذکر پنهانی است نه ذکر سانی باز اگر ذکر زبانی را درین  
 باره و خل و ده اند بخنان و خل و ده اند که و صد و ثمان روحانی جسم را یا و صد و ثمان  
 که را و خل و ده اند باجماله اگر صورت و ظاهر را و خل است بر تبه ثانی است و اولاً بالذات  
 علت محو ثمان چون ذکر پنهانی است پس اگر روح عمل غنی نیت ازین قسم است و صورت  
 ازین قسم اعتبار معنی در روح خواهند کردند اعتبار صورت و ظاهر و هوید است که در صورت ظاهر  
 الی غیر اگر نام خدا وقت و بحر برده شود روح اعمال از قسم دیگر است و صورت آن از قسم دیگر نظر  
 بر قائمده میده که همین عرض کرده شد و در تمام اعمال عبادات و غیر آن بلا تکیه جاری است  
 احکام روح عمل که نیت تقریب الی غیر است غالب خواهند آمد و نتیجه مجله محرمات خواهد گردید

علاوه برین تقدیم اسم الله بر علیه در هر دو آیت معنی کلوا و کما و کرا اسم الله علیه و لا تا کلوا و کما و کرا  
 یا کرا اسم الله علیه دلالت بر ذکر خالص دارد چه تقدیم بخیر و شیا و چه موقع چنانکه از مسلمات  
 علم معانی است دلالت بر صیر میکند که مفادش اینجا همان ذکر خالص است بی شائبه ذکر غیر و  
 در حق ما نحن فیه اگر ذکر زبانی را ذکر هم گویند ذکر خالص توان گفت که دل منحصر است و ذکر  
 بودن توجه قلبی بجهت و توقیر ذکر و انجمن نیست که انحرافش توان کرد بلکه انجمن بخارج است  
 و ذکر بدون ذکر زبانی است نه بالعکس اندر صورتی که توان گفت که وجهی معلوم از ما ذکر هم  
 الله علیه است بلکه از تقدیم ذکر اسم الله علیه است و بدین سبب هم لا تا کلوا و کما و کرا اسم  
 باینجه جمله ممنوعات و محرمات است زیرا که مفاد آیت ثانیه و تکیه تقدیم مذکور صورت صریح  
 این است که هر چه فقط نام خدا بران بخوانده باشد آنرا خورید و طاعت است که این مفهوم  
 چنانکه آن جانور را شامل است که صلا نام خدا خوانده باشد بلکه و غفلت آنرا گشته باشد  
 همچنین آن جانور را نیز شامل است که هم نام خدا گفته باشند و هم یاد غیر کرده باشند باز  
 اگر جانوران حلال مملوک غیر مودودی الوقت شار بنام آن غیر روا بودی و اگر شترک و خدا  
 و غیر بودی شترک آن غیر و ذکر سجای خود بودی که چون ملک خالص هر طاعت و ذکر خدا  
 نیز خالص باید کرد و مملو دیگران را و ذکر شترک نباید کرد که شترک لازم خواهد آمد چه حقیقت  
 اشترک و شترک که از اکبر کبار است و مخفوز توان شد همین است که مملوک خدا را شترک و خدا  
 و غیر خدا ندارند و نه شی شترک را اگر بکار همه شترک آزند چه گناه است بلکه اندر نصیحت  
 مخالفت ازین کار گذاری بجهت محاصی می شد که باید است ظلم است و ظلم گناهی است که  
 همه دانند آری اگر مستغنی اجازت از انظار باشد بقدر اجازت اختیار است که در کار خود  
 آزند یا بد بگیرد یا نزنند و نه هرگز نیست خصوصاً چنانکه بهر خود دارند یا محصولی که بهر خود  
 گذارند مثلاً دستور سلاطین است که بر اراضی عسیت محصولی مقرر کنند و بر اراضی عسیت قوت  
 ملاقات ندری نهند پس اگر آن محصول و نذر را با و سرکاری در خزانه و دیگران و دخل کنند

پیش دیگران کشند لاجرم مستوجب سزا می جرم بغاوت گردند که هر آینه بجز توبه و انقیاد و توبه  
 ممکن نیست همچنین اگر کسی تاج و غیره ملائیس سلطانی بر اندام خود دست کند واهی و مرتب  
 و غیره علامات سلطانی در برابر گیرد و القاب سلطانی و آوازه های از حاضران و غایبان  
 خواهد بدرج اولی آنکس احوال و انصار و احباب خیر اندیشان او مورد عقاب سلطانی  
 شوند که تلافی آن بجز خرم کردن سر تسلیم نمیتوان شد باقی سواران تقسیم امور بر سه رجا یا  
 رادر باره آن اجازت داده اند و ارتکاب آن بجز محذوری نیست و آنچه منع کرده اند  
 مثل چیدن جانوران و دخی یا آمدن بر کس و ناکس و قتل بی وقت و در باره این قسم  
 امور گاهی میگیرند و گاهی میگذارند همین طور اگر محصول سرکاری بروقت نرسیده یا جزو  
 افلاس نرسانیده برین تقصیر هم وقتی بسزاوان میرسانند و وقتی بواگداشتن آن حکم  
 میرانند اکنون بدیده عقل بنگر که همین معامله خداوند مالک الملک بندگان خود کرده  
 زکوة و غیره حقوق مالی را محصول سرکاری پذیرد و غیره تعظیبات بدنی را القاب سلطانی  
 سلطانی انگار و قربانی را مذوقت ملاقات باید شناخت و گناهان را مثل چراندن  
 حمی باید پنداشت و جوه تشبیه همه سوطا هرست با اینجه این ذکر ستطراوی است و انتقام  
 دیگر اگر گویم چگونه گویم که نازیباست غرض صلی باید گفت آن این است جان شاری  
 نیز بنحله خصائص خداوندی است که بهر دیگران نتوان کرد و اگر درین باره اجازت بود  
 قربانی را بنحله عبادات نکردند پس فتنیه ما همه مخلوق و مملوک خدا باشیم و اموال  
 افعال ما همه مخلوق آن مالک الملک اینطرف جان شاری را خصائص چنانچه حرمت  
 ما اهل به بخیر اند مقید بعبد الذبح داری یا حاکم نیز از همین جاست بازوچ بنام سد و چگونه  
 را بود و اندر صورت نام خدا یکبار چه صد بار یا هزار بار نیز اگر خوانند چنان باشد که خیر  
 را نام خدا گفته و بچ کند و نوشت جان فرماید از نیجا فاده یا خدا وقت و بچ دریافتی  
 که حلال از حرام گردیدن باز میگردند آنکه حرام را حلال میگرداند چنانچه ایوم صل کلم



الطیبات بدین باب شاره هم دارد تفصیل این جمال مکه اگر ذوق سلیم است همچو آفتاب  
روشن است که وصف طبیات از وصف حلالات این آیت مقدم است و علت آن و  
همچنین بدلالة آیت قل لا اجد فیها اوحی لی محررا علی طاعه لطیفه الا ان یکون مینه او دماغها  
او حکم خنزیر خانه حبس و فسق اهل بغیر الله به روشن است که وصف حبس از وصف حریت  
مقدم است و علت آن و میدانی که مکلفان مطیع لحد استماع این آیات اگر ذبح خواهند کرد  
اول طیب از حبس خواهند شناخت آن وقت کار و بنام خدا خواهند راند اندر صورت نفوس  
معلوم شد که این وصف حل از ذبح و ذکر نام خدا مقدم است نه موخر تا از آثار ذبح بنام خدا  
شود نظربین کار ذبح بنام خدا بجز این چه باشد که حلال را از حرام گردیدن باز دارد و طیب را  
از حبس شستن نگه دارد و از اینجا دریافته باشی که حلال گوشت و گوشتی که تقسیم عمار و سهوا یا  
فقط عمار و ستا ویزی بس عمار دارند و صلی بس محکم این نیست که قول بی سر و پا گفته  
اند اگر چه جواب آنچه مخالف حقیقه باشد پیشتر بشنیده باشی که کار ذبح بنام خدا آن است  
که بشنیدی نه آنکه حرام را حلال گردانند و نه خنزیر و سگ نیز هر گز این نام پاک حلال  
گشتندی نظربین اول می باید دید که موجب است در اهل به بغیر الله چیست اگر عمار  
ذکر نام خداست قول حلالان بطایر است باشد اگر ذکر نام غیر موجب حرمت است و حرام  
محرمان صحیح و درست بود چون نظر بغیر کردیم و تقسیم که موجب حرمت در اهل به بغیر الله  
ذکر نکردن نام خدا نیست و نه مینه و لطیفه و متردیه و ماکول هیچ همه درین امر برابر اند  
اصل همه طیب ندان نام خدا بطور محرم و ذکر کرده شد اگر فرق باشد این باشد که در مینه  
و غیره نام خدا و فعل ذبح هر دو مفقود اند و در اهل به بغیر الله فقط نام خدا از دست افتد  
بهر حال و فقدان علت که مجموعه فعل ذبح و نام خداست در هر دو جا کلام نیست از نفوس  
چه ضرر بود که اهل به بغیر الله رستمی علاوه گردانیدند لفظ مالم یذکر اسم الله علی کاف  
این تطویل لطایل درین چنین کلام بجز نظام نبایستی و ازین هم در گذشتیم لفظ افسق

اهل غیر الدار فهم باشند بدستور سابق برین قدر دلالت دارد که وصف مشق که در این بیت  
 بجانب مذبح ما خودست از صفت حرمت مقدم است و آن از فعل ذبح و این را اسم کنایه  
 آیت و اصلت کلمه الانعام الا بتلی علیکم فاجتنبوا الحین من الاوثان واجتنبوا قول الزور  
 خضار و غیره شریکین به را اگر ننگند اهل فهم را درین قدر تا مل نمیانند که فاجتنبوا تفریع  
 است بر اقبل حاصل این تفریع این است که همه انعام هستند تا بتلی از فعل حلال طیب  
 رحل و ثمان را حرام گردانید و رحل و ثمان را میدانی که همین شرک است که تفرش را  
 بودند زبان و مجلس جان بودند لسان و اگر بالفرض رحل و ثمان همین ذکر نام غیر  
 که وقت فحج باشند آن نیز بوجه دلالت بر حنی شرک است نه من حیث اللفظ اگر خود  
 لات و عزی نام خدا بود و لغو و بالعد الذمام بتی آنچه بسم الله میکند بسم اللات میکرد  
 و آنچه بسم اللات و لغوی میکند بسم الله میکرد و این مضمونی است که انکارش بجهت حقان  
 از دیگران توقع ندارم اندر بصورت موصوف بالذات بوصف تحریم معنی بودند لفظ آری  
 چنانکه تاثیر خشوع و خضوع قیام و قعود و رکوع و سجود طاعت میکرد و همچنین بسم الله بقدر  
 معنی محفل بسم اللات و لغوی باقران معنی محرم میکرد و در عرض چنانکه وصف طاعت در  
 افعال نماز باعرض عارض میگردد و در آنها فعال مخصوصه چنانکه در نماز منافقان باشند طاعت  
 نیست بلکه چنانکه نور بر زمین وقت طلوع آفتاب عارض میگردد و موصوف بالذات فعال  
 توفیر آفتاب است همچنین موصوف بالذات بوصف تحلیل همان نیت و معنی است که تقریباً  
 محض است و طاعت بحت الفاظ درین باره موصوف بالعرض اند نه آنکه اصل تحلیل و تحریم  
 کار الفاظ است و معانی ازین قضیه خبر ندارند باقی ضرورت الفاظ از کلام سابق دریا  
 خصوصاً و حق و گیران که سبیل اطلاع او نشان بر حنی مکنون خاطر و ابرج خبر تمام الفاظ  
 هیچ نیست اکنون بشنود که نیت را بر فعل تقدم ذاتی است و هم زمانی آری نیت سابق  
 و فعل لاحق یا هم چنان متصل باشند که زمان سابق و زمان لاحق لیکن از اینجا که فعل نیت

هر دو زمانی اند غیر قائل الذات از اول آخر فعل که متحد در و دینیت هم متحد مانند ناقتران  
 نیت لفعول تقدم آن بر آن از دست نرو و الغرض جبراً متحد نیت از اجزا متحد و  
 فعل هم سابق باشند و هم مقترن بدو لهذا تحقق نیت در زمان فعل نیز لازم آید پس که  
 جانوری که نیت تقرب و الی غیر بود و وجه بنام خدا کرده باشند حرام گفته نظرش بر  
 صلیه نیت است در باره تحلیل و تحریم و کفر قید عند الذبح افزوده نگاشته اتصال  
 و اقتران مذکور است که بشنید می بهر حال زمان نیت و فعل متحد باشد یا مقدم و موخر  
 اقتران زمانی که مفاد عند باشد از دست نمیرود و در صورت اتحاد زمانه همچنان ظاهر است  
 که خود اتحاد زمانه چنانچه دریافتی و در صورت تقدم و تاخر که اصل اقتران اتحاد است  
 نیز کم ازین نیست چه تفاوت زمانی مابین خبر و سابق زمانه و جز لاحق آن چنان است  
 که گنجایش آنجا بود اندر نیصورت منطوف جز اول و منطوف جز ثانی نیز با هم مقترن  
 بودند باقی مانند اینکه در صورت تقدم و تاخر هر دو را عند الاخر میتوان گفت یا فقط تا  
 را عند المتقدم گویند و تقدم را عند المتأخر گویند این امر نه قابل آن است که موقوف را  
 موجب تر و شود چه وقتیکه بنام طلاق عند بر تفاوت شود آن در طرفین برابر است  
 و باره اطلاق عند و اضافت آن یکی ازین دو فرق کردن حکم بجا است که سوار کم  
 فیهان کار و گران نیست چون این کلام بطول بخامد باز پس میروم و میگویم که با  
 اتبنا تحلیل و تحریم بر نیت وجه افزایش عند الذبح یا آن بود که تفاوت بین النیت و فعل  
 باشد و اقتران تبدیل نیت بود یا آنکه اشاره بدستور آن زمانه است نه قید احترازی  
 اندر نیصورت این قید را ند که از مفسران است همچو قیود شعره بر دستور یا حاجت باشد  
 که در کلام بانی یافته میشوند در سوره بقره میفرمایند و ان کنتم علی سفر ولم تجدوا کاتباً فلیک  
 مقبوضه ظاهر کلام شعر بر تعلیق جواز رهن در سفر است بشرطیکه کاتب موجود نبود و همچنین  
 در سوره آن عمران فرموده اند و اذا ضربتم فی الارض فلیس علیکم جناح ان تقصروا من الصلوة

ان خفتم ان یفتکم الذین کفرو اظا هر این کلام نیز مشعر بان است که جواز قصر نماز معلوم  
 بخوف فتنه کفار یا آنچه بعض کسان بخد مت حضرت عرض کردند که صلوة خوف اول کلام  
 المدی یا یم ایا صلوة سفر و کلام الله نسبت علی هذا القیاس آیت ومن لم یستطع منکم طولا  
 ان ینکح لمحصنات المؤمنات فما ملکتم ایما کم من فتنیا تکلم المؤمنات بظاہر دلالت بر آن  
 امر دارد که جواز نکاح امر مطلق است بعد از طول محصنات چنانچه شافعیه همین را اختیار  
 کرده اند اما باریک بنیان دین متین دیدند که تجویز بمن غیر اصل طہیان خاطر باطل و مضر  
 رسیده است و درین عرض حضرت یکسان است آری ضرورت بمن اکثر در سفر و وقت  
 موجود بودن کاتب افتد چه در حضر اکثر همین است که تو مگر ان تساع خولیش بدست دارند  
 معا لها دست بدست کنند و مفسدان بقبالها و تسکات باطل را مطلق گردانند مگر  
 تو مگر ان در سفر خالی دست و بازو کاتبان و نویسندگان کیست بمن وجه ضرورت است  
 افتد و نه این حکم را با سفر و عدم کاتب علاقه نیست که حکم جواز بمن را مقید بدان  
 با بجملة نظر اهل عقل بر علاقه باهمی باشد که در میان حکام و علما آن ضرورت است و این ضایع  
 است که اکثر چراغان وقت شب روشن کنند و سبب آن حدوث ظلمت ندارند نه فقط  
 وقت شب و بهمین وجه اگر در مکانی تنگ تاریک باشد در روز هم چراغ روشن کنند  
 و این روشنی را کار میبوده و بیوقت نه ندارند و شب چار و هم در اکثر حرکات و سکنات  
 بی چراغ گذارند و از تاریکی امر ضروری نشمرده شوند همچنین علت قصر اقباض  
 گردیدن اوقات و قطع راه قرار دادن و بجا قرار دادن چه این امر لازمیست و تحقیق  
 در عبادت است و در این قدر حالت امن خوف مساوی است اندر نیصورت مفاد  
 ان خفتم نه این باشد که اگر خوف نبود قصر جائز نیست بلکه اگر باشد این باشد که پس از  
 غور واضح میشود یعنی چون امر او اهل غزوات خوف کفار و انگیز احوال شد و مانند  
 نماز بر همان مقدار بود که در حضر گذارند صحابه را اندیشه صحوبت بدل مد بدل خود گفته است

که نه نماز گذاشتن است نه جهاد و دیده باید چه پیش آن بدو جواب بن اندیشه فرمودند که اگر حرف  
 کفار بدل آرید و بدین سبب اندیشه وقوع در گناه است تدبیر این اندیشه پیشتر کرده ایم  
 نماز را در ضرر یعنی حالت ضرب فی الارض مختصر گردانیده ایم و در تفسیر نماز بر شما هیچ گناه  
 نیست همچنین در جواز نکاح زنان بند یوان و عدم طول و استطاعت نکاح حره هیچ علقه  
 نیست زن از اصل هر قسم که باشد بهر مرد آفریده شد البته در صورت اختلاف کفر و  
 اسلام حسن معاشرت که عوض اصلی از نکاح است متصور نیست که با این سامان عداوت و  
 حسن معاشرت مجتمعه نتوان شد نظریین میتوان گفت تراضی طرفین که اصل نکاح است  
 هرگز بوجود نخواهد آمد باقی آنچه درباره کفو با پس خاطر بنندگان فرموده اند از قسم نخست  
 نه از قبیل غریبت باز نقصان عیب کفر اگر عاید میشود بجانب زن میشود که فراسش کمتر از  
 خود گردیدن عارست نه بجانب مرد که از فراسش کمتر در علوم مراتب مرد خطای نمیتوان رسید  
 و همین است که اولیا و زن درباره نکاح با غیر کفو مجاز فسخ گنایند شونده اولیا را  
 و اعتبار نسب بر مرد و ششگانه بر زن مرد اگر عالی نسبت نسب و لا و عالی است و شریع  
 و اگر کم نسبت نسب شان کم گردین باره نظر بر زن و نسب و نیست چنانچه دانندگان  
 میدانند نظریین علت نکاح اما بیشتر و طبع طول نمی نماید چه عند الله همه برابر اند  
 هست فرق تقوی است و عدم آن که ان اگر کم عند الله اتفاقا کم و میدانی که تقوی است  
 با حرار و حریت اختصاص نیست تا تعلیق نکاح امت بر عدم طول حره از عراحم تصور شد  
 شود همچنین در نسب قاضی نیست موجب نمیتوان گفت تا از خصص فهمید شود آری عادت  
 مردم در وراج او شان همچنین است که تا وقت تقدیر نکاح حره زنان بند یوان اینکام  
 نمی آرند و بدین وجه بصورت شرط و جزا فرموده اند و من لم یستطع منکم الخ ورنه و راجع  
 تحقیق یک متعلق تحقیق و اگر نیست با جمله این همه قیود از قسم شرط و انار که تعلیق بان  
 ظهیرت نسبت قید عند الله بحر که طرف محض است و فقط اقتران زمانی بطرف و

خود بخوابد و میدانی که اقتران زمانی در اتفاقات هم میباشد بلکه اکثر همین است پس اگر  
 قید عند الذبح فقط بوجه دلالت اقتران مذکور علت حکم حرمت مایل به بطوری گردید  
 که اقتران مذکور اگر مقفود نشود حرمت نیز مبدل محلت گردد قیود مذکور منصوصه قرائن  
 بدرجه اولی بلکه بهر چه از آن بطور مذکور علت احکام معلوم خواهند شد چه  
 اول قیود مذکور افروده خدا تعالی اند و قید عند الذبح قید افروده بعضی مفسرین  
 قیود مذکور بوجه دلالت بر تعلیق شبه بالعلت اند و قید عند فقط طرف زمانی است  
 که اقتران زمانی را خواهد بود علیت را باجملا باین احکام شرعی یعنی علت و حرمت و غیره  
 و اوصاف شئی حلال حرام لاجرم ارتباط علیت و معلولیت بود و چون نباشد حکم  
 اثر می است که آنرا موثر ضرر و مست و میدانی که موثر همان علت باشد غیر علاوه برین  
 اطلاق حکم بر حکم و اطلاق حکمت برین دین نظر بر همین ارتباط است تفصیل این اجمال  
 نسبت حکمیه حقیقی است یا غیر حقیقی و علامت شناختن این فرق همین است که اگر  
 مذکور است اگر بین این علقه تا کور و ولایت نباشد علت محکوم علیه حقیقی است و  
 معلول محکوم بر حقیقی که در اصطلاح شرع حکم محسوس میشود و نسبت فیما بین نسبت حکمیه حقیقیه  
 و اگر بین این ارتباط علیت و معلولیت نیست اگر چه به پیرایه قضیه هر دو را کشیده  
 یک را اول نبوده محکوم علیه قرار داده باشند و دیگر را ثانی نبوده محکوم به نام حقیقت  
 شناسان اول را محکوم علیه و ثانی را محکوم به بگویند نسبت فیما بین را نسبت حقیقیه  
 مثلا گاهی گویند نجس حرام و گاهی اشاره بآبی که نجس باشد کرده گویند هذا المار حرام نظر  
 بظاهر کلام قضیه است عامل نسبت مگر در اول و ثانی فرق بسیار است و قضیه اول  
 حرمت محمول نجس است که علت اوست و در ثانی حرمت محمول اوست که علت آن  
 نتوان شد و نه هر آبی که باشد حرام گردد پس نسبت قضیه اولی حقیقی است و نسبت  
 ثانی غیر حقیقی و هر که انقدر فرق کردن داند همان حکیم دین است باجملا وجه تسمیه علم دین

بچکات این است که عرض کردم نظر برین ضرورت که هر حکم را علتی باشد باز اگر همان علت  
 را محکوم علیه آن حکم قرار داده اند فیها و نه باید دریافت که آن کلام است تا وجود محلول  
 بی علت و وجود بالعرض بی موصوف بالذات لازم نیاید چون در ناخن فیہ نظر کردیم  
 علت حرمت اطلاق بغیر الله نظر آمد و قید عند الذبح بهر شکار آن است که در اطلاق کور  
 و وجه اقتران زمانی باشد یا بطور که این اگر در خبر سابق از زمان افتاده این را وجه  
 لاحق بی فصل نهاده این نیست که فصل بالاجنبی خلل اندازد تا تاثیر اول در ثانی نشود  
 و میدانی که اینجا فصل بالاجنبی اگر متصور است بفسخ قصد اول بی آنکه قصد دیگر بدل آن  
 کرده باشد یا بتبدیل نیت الله متصور است چه رافع نیت یا نیت دیگر باشد که مضاد اول  
 نبود و در صورت ثانی همان فسخ عزم اول خواهد بود که مستلزم فسخ عزم دوم است این صورت  
 با ناخن فیہ علاقه ندارد و باقی ماند صورت اولی آن البته بطایر ناخن فیہ علاقه دارد و حتی  
 بطایر میتوان گفت که این جانور منجمه مایل به بغیر الله است لیکن آنکه نظر بر دارند میسند  
 که علت حرمت نیت اولی بود که باطل اول و دیگران را متنبه ساخته بود چون آن نیت  
 متبدل نیت ثانی شد محلول اول نیز متبدل به محلول ثانی شد زیرا که علت با محلول  
 دست و گریبان باشد خصوصاً در صورت تساوی علت اگر وجود می آید محلول وجود  
 می آید و اگر بعزم میزد و بعزم میزد و اگر آن مستمر میماند این نیز مستمر می ماند و اگر منقطع میگردد  
 آن نیز منقطع میگردد و چه نیت مثل بیان امری است زمانی غیر قارذات و اینکه نیت  
 میگویند خبری است از ان و علامتی است بر آن نه آنکه حقیقت ایمانی همین الفاظ و کلام  
 است و نه لازم آید که مومنان هم وقت تلفظ بکلمه اسلام مسلمان و مومن باشند و در باقی  
 اوقات منجمه که فاسخین تلفظ بسم الله وقت فسخ خبری است از امر منومی و علامتی  
 است بر آن که سوا این الفاظ بآن امر منومی هر کس بگوید که عاقلان میگویند  
 از بعضی علامت باشد لیکن این مقسم دلالات اول و حق هر کس ناکس مفید



دوم هر وقت به علامات ظاهری اطلاع بر امور باطنی نتوان شد لهذا قانونی عام فهم صغ  
 کردند عینی وقت و بجهت بسم الله شرط گردانیدند تا دیگران را حرجی پیش نیاید و چون باین  
 یکس بر جناح جمله بنی آدم غالب نتوان شد و در تحلیل بهر یک و تحریم بهر باقیان نیز  
 کلمه بود در حق ذایع نیز با آنکه نیستش درست بود حرام داشتند و چنانکه یکش بدروست  
 حلال عید را تابع جمله بنی آدم دانسته بودند اینجا نیز این کس را تابع باقیان گردانیدند  
 بلکه برین ضرورت ظاهر فعل که بهر نیت مثل جسم است برمی جان از کلام سابق دریا  
 باشی الغرض چنانکه اصل صلوة حضور دل است اینهمه در ارکان مخصوصه از قیام و قعود و  
 رکوع و سجود افتاد و همچنین اگر چه اصل حلت همان نیت دلی باشد اما ما هم بهر علت ضرورت  
 فعل بجای نام خاست تاروح و جسم پیوسته شمر آن تا آنجا شوند که از این انواع مقصود است  
 اینهمه که گفته شد بر بنای مذکور جنفی بود باقی ماند و شایسته فنی و مالکی بر بنای آن ضرورت  
 انبیا هم نیست چه حلال گفتن امام شافعی و امام مالک هم الله تعالی متروک التسمیه را  
 عموما ترک التسمیه کرده باشند یا سهوا و لیلی است واضح بر آنکه حلت حلت و حرمت همان  
 نیت است نزد ایشان و تلفظ بسمیه وقت و بجهت دلیل است بر آن و خبر است از آن آنکه  
 اصل حلت حکم فقط تلفظ است معنی را در آن دخل نیست نظیرین واضح است که در صورت  
 ظهور و یقین نیت غیر الله تلفظ کنند یا نکنند و بجهت حرام باشد چه بنا بر حلت و بجهت مسلم اگر چه  
 عموما ترک التسمیه کرده باشند همین بود که اثر توحید را اقرار و بر کار او ظاهر است بعد شهادت  
 این دلیل اکنون چه حاجت است که از تلفظ اخبار حقیقت کنند یا ازین علامت حال  
 باطن پرسند مگر چنانکه از بیطرف و ضوح دلیل عام و باره اطلاع مافی الضمیر کافی شد ضرورت  
 علامت حاصل عینی التسمیه نفیاً و همچنین بیطرف ثانی نیز همین وضوح مافی الضمیر کافی باید  
 فهمید و از علامت حاصل عینی التسمیه او غیر خدا نباید پرسید که اول خبر تلفظ بعد شهادت  
 قرآن مسموع غلبه بر آن شد چنانکه گذشت دوم چون خبر موافق واقع عینی تلفظ مطابق نیت

ضرر و نفع چنانکه بپندم و ضحی شد خبر مخالف واقع یعنی تلفظ نام خدا و قیام نیت لغیر الله است  
 چگونه ضرر و نفع باشد علاوه برین هر خبر را در خارج مصداقی باشد که مطابق و عدم تطابق آن  
 معیار صدق و کذب است و بهر اطلاع مطابق و لا مطابق بقوت ضرورت که هیچ خبر از غیر  
 نیز خبر را باشد نظر برین لازم است که علم تحقق مصداق مذکور از علم مطابق سابق  
 باشد و میدانی که بسم الله خبر است اگر چه مثل کتب علیکم الصلوات طالع بدالات  
 انتم می کار انشا هم کرده باشد و مجرعه بهر این خبر عین تقریب باطن است که مسمی نیت  
 است پس دل علم تحقق نیت باید تا معیار مطابق و لا مطابق شود لیکن نیت از  
 امور قلبی و چون باطنی است که اطلاع بر آن قبل تلفظ فی دلالت و قرآن متصور نیست ازینجا کار  
 دانسته باشی که در صورت اختلاف تلفظ و قرآن اعتبار قرآن را باشد نه تلفظ را پس آنکه  
 بر ظاهر کلام آمده که بسم الله علیان کنتم بایسته مؤمنین فرقیته و بجهت شیخ سدد و غیره یا  
 حلال گفته اند بحقیقت الامر فی نبرده اند و شارع این است که اگر شمار اهل علم مذکر نام خدا  
 بر وجهی حاصل شود و خوردنش تا مل نباید کرد باقی حال علم عدم علم خود و یافتی که چگونه ظاهر  
 میشود و وجه مراد بدون علم قطع نظر از آنکه گفته ام اینهم است که در همه محاملات همه کارها  
 مربوط به علم اند اگر کسی معامله اهل بیان کردن است مثل نخاع و غیره اول علم ایمان باید و اگر  
 معامله کفر کردن است اول اطلاع کفری باید و اگر معامله دوستانه میکند خبر از دوستی محبت  
 می باید و اگر معامله دشمنانه می نماید اول تحقیق دشمنی لازم است بهر حال خوردن و بجهت  
 کسی آنکه حلال باشد که اطلاع ذکر نام خدا حاصل شده باشد مگر مصداق ذکر که حساب بکار  
 نرسد مالکی و شافعی همان ذکر قلبی است و تلفظ بان یکی از سامانهای اطلاع است  
 بلکه عمده تر از همه سامانهای آن و موافق مشرب حنفی ذکر کلی مشکاک است که اولیای ائمه  
 افراد آن قلبی است و ذکر زبانی بر وجه ثانی است یا آنکه بطور عموم مجاز ذکر را از حسنی  
 صلی که ذکر قلبی بود چنانچه ترجمه اش در فارسی به یادشاید بر آن است عام گردانیده

ذکر قلبی سانی همه افرا گرفته اند که هر حال علت اطلاق ذکر بر کونانی معنوی دلالت  
 اوست بر ذکر قلبی که بنا بر خبر بودن آن از آن بران است لیکن اگر دلالتش بران را  
 بر آید این اسم از پیشانیش محو خواهد شد و اطلاق ذکر انوقت غلط خواهد بود و منجمله  
 ما لم یذكر اسم الله علیه خواهد گردید از قسم ما ذکر اسم الله علیه با محملات افعال و غیر  
 بابت کلام ما ذکر اسم الله علیه بود آری اگر تسبیح و تمجید و تکرار و تعلق و طلاق و تحاق  
 و تاثیر خود محتاج نیت نبودی چنانچه در یادوی النظر از کلام بابت انجام حضرت سروانام  
 صلی الله علیه و سلم نیت جدید و تکرار و تکرار می تراود اگر چه تحقیق این  
 و مقدمات گرفته اند البتة اگر بر ظاهر است کلام ما ذکر اسم الله علیه پیچیده انقسم در پنج  
 که نیت بهر غیر خداست و بر زبان نام یک اوقالی چنانچه در پیشین مذکور می باشد اگر حال  
 میگفتند البتة بجای خود بود و مگر اول تخصیص نبوی صلی الله علیه و سلم امثال مذکور را  
 بلکه بزل آن نیز حکم جدید دارد و باره ظهور آثار نیت واضح هر قسم که باشد کافی است  
 دوم فرق قربانی و غیر قربانی و بیا یاد بدن و غیره حکام که محض بر فرق نیت معنی است  
 و سلی است روشن بر آنکه با وجود اتحاد صورت و وجه و ذکر مقرر این فرق از نیت خاسته  
 و اگر بالفرض درین باره تسبیح و تکرار نیز بمضامین نخل و طلاق و تحاق باشد باز هم چه  
 که نیت را در نخل هم تأثیری است که همه میدانند حدیث من کانت هجرة الى دنیا یا  
 او امره تیر و چهار حدیث فاطمة زهرا بابت الدین اول برین قدر دلالت دارد و دوم که  
 بقصد اتباع سنت سنی یا احترام از زنا یا قصد صحبت صالح یا صلح بوقوع آمده یا بقیه  
 از کجا چیکو بضرر نکند و یا تحصیل مال بسته شود و فضل است و محل حدیث نکات حدیث  
 آخر آن است که نخل و طلاق و غیر بانی و بی نیت هر طریقی که باشد برابر شمر و محسوب  
 انما اصل نخل و طلاق می باشند اما آنکه در صورت نیت هم تفاوتی روحی و بدنی  
 پدید می آید هرگز از کلام نبوی صلی الله علیه و سلم در ضمن عامل نمی آید و میدانی که در

نیت لغیر الله این نیت که نیت نیست تا چشم محملان خنک شود بلکه نیت است ایامیر  
 الله حیاط هرست که ضاقت خداوند یا اضافت غیر خداوند از لوازم مخصصات نیت  
 نه چیز دیگر و اگر باین لحاظ که در نکاح و طلاق عمل همین الفاظ ایجاب قبول یا انت  
 طالق شلای باشد که در صورت هرل نیت اصلی زیر دامن آن نباید باشد و اینجا عملی  
 که خودستگار نیت است اراقة و م است تسمیه بقا به نیت خدا یا غیر نفی داده مترودی  
 بدل آید که از تفاوت آثار که مذکور شد تفاوت در فعل و وجه که در حقین خون است  
 خواهد کرد و مگر این تفاوت را با تسمیه چه کار که آن از نیت وجه یکسو افتاده است  
 و ازین جهت میتوان گفت که عمل تسمیه بطهور آمد و بر عینیت قرارش نیست و همانا مبتدیان  
 نکاح و طلاق هرل است که خالی از نیت میباشد جوابش اول همان مفهوم مخالف  
 که از تشخیص ثلث حدیث جدی بر آید و نباید انما الاحمال بالنیات نزو خفیه نیز و  
 الاطاعت گردیده دوم ازین سخن ابلهان را البته میتوان فریفت اما عاقلان را  
 با چنین مفوات فریفتن خیال باطل است نزو خفیه اراقة و م از محل مخصوص بالتسمیه  
 فعل و احداث در حق تزکیه اگر چه فی حد ذاته هر دو از امور متباینه باشند و بطریق اگر چه  
 بنابر گفته ما فعل و وجه بی تسمیه کار پرواز تزکیه نیست و نه متر و ک تسمیه چهار احرام نمیکند  
 و نه تنها تسمیه قطع نظر از اراقة و م از محل معلوم کار تزکیه توان کرد و نه جانوری  
 که بسم الله گفته بسنگ گشته باشند هلال میدانند اندر نصیورت نیستی که بنا بر فعل و وجه  
 بودن آن نیت از پرده تسمیه بطهور خواهد کرد و نزد شا فعیه فعل و وجه اگر چه بطن مستقل  
 و تزکیه مینماید اما از ازل فهم می باید پرسید که نزد او شان نیز تسمیه از تمهات و لواحق  
 فعل و وجه است چیزی مستقل نیست که فعل و وجه را مستقل در تزکیه توان گفت اگر فرق  
 است همین است که خفیه همچو فعل کتابت که بی استعانت قلم از دست نمی بر آید تزکیه  
 بی استعانت تسمیه وقت مذکر ممکن ندانند و شا فعیه مالکیه همچو پنهان کردن نان پنهان که

به آن چه بی دور بر سنگ نداخته پنهان کنند یعنی نان یا دانه پست نیز پنهان کنند اما محسوس  
 صورت چنانکه به آن مذکور متصور است بی آنکه متصور نیست و آنکه متروک استسمیه به او احاطه  
 گفته اند و اجازت داده اند از آن قبیل است که در خوردن و نوشیدن صائم بوجه بسیار  
 شنیده باشی چنانکه خوردن و نوشیدن از اصل منافی صوم است که تحقیقش چنانکه  
 در فی اساک است از خوردن همچنین ترک استمیه بحکم لا تأکلوا مما لم یذکر اسم الله علیه  
 از شایسته است و تزکیه بود اما چنانکه اینجا رخصت داده اند و ازین نوع قضا و  
 گرفته اند اینجا نیز ناسیان را مرفوع القلم داشته اند باجمله چنانکه اینجا صوم نبود و چون  
 حسن نیت در حساب صوم بگیرند همچنین اینجا نیز تزکیه نباید فهمید اما بوجه حسن نیت  
 بحساب تزکیه نباید گرفت و نیت حسن همین نیت قربانی یا نیت قبول نعمت است  
 که فرمان کلا من بطیبات و عملوا اصالحا و باره قبول آن صادر شده باجمله استمیه چیز  
 جداگانه نیست بظاهر از مسمیات و آلات فعل و مجرد است و فعل و مجرد و حق آن همچو قائل  
 است بهر آنکه اگر چه در حد وجود خود نیز فعلی است از افعال و اگر نظر را نیز کرده بنگری  
 قصه سکوس است فاعل تزکیه بسم الله است و اراقت و م از محل معلوم از آلات آن  
 اما جایی چنانکه دست تزکیه از نیزگیهای استمیه بیرون است و جایی از آن استمیه باطنی  
 که همان نیت قرب یا نیت قبول نعمت است و جهش خود فهمیده باشی چه تزکیه زک  
 بالذات آید که نام او تعالی است نه این فعل که او را بزرگی و غیر بزرگی وصف نتوان کرد  
 و اگر گوئی تزکیه عبارت از جدا کردن خون نجس است که از فعل فخرج بر آید صفتی است  
 وجودی تا ادخالش از خارج تو قمه توان بست جوابش این است که اول تزکیه را تسلیم  
 نمیکیم که موضوع بهر این معنی است و نه لازم بود که مجرد اراقت بطوریکه باشد خصوصا  
 وقتی که از موضع معلوم برآورده شود درین باب کافی میشود چه اراقت و دم در ختن خون  
 محتاج بسم الله نیست که بی استمیه میسر آید و اینجا است که اگر گفتن استمیه بهر فعل فخرج

بجای خودیست دوم اگر مراد از تزکیه همین است تا همه چیز این وقت می گوئیم  
 که علت و ابحاث اکل فقط بر تزکیه موقوف نیست چیزی دیگر نیز باید که بی تشمیه  
 بدست نمی آید اعنی اثر یک فیض تسخیر تو آن گفت نیز ضروریست و باره تغذیه  
 نام آن اثر اختیارست هر چه خواهند معین نمایند تزکیه گویند یا نام دیگر نهند چنانکه  
 ذکر نام خدا ضروریست تا برکت این نام پاک گوشت مذبوح را مبارک نماید  
 گوئی مذکر این امر ماند که این نعمت از عطایای خداوندیست نه خود آفریده ایم  
 نه برزور بازوی خود از خزانه یا گو دام خدا تعالی کشیده ایم بلکه این کار کار الهیست  
 است باقی ماند این که تلفظ آن بکارست یا فقط تعقل آن نیز کافیست این قصه  
 پیشتر مفصل مرقوم شد مگر هر چه با و با و بهر حال بے معنویت اراقت دم از تنها  
 تشمیه امید تزکیه یا برکت مشارالیهها نتوان داشت که اسباب تطهیر نجس العین را  
 پاک نگرداند و نه بول و براز و لحم خنزیر و خون و منی را پاک گردانند  
 و شوار نبود و با جمله قابل اثر بسم الله نه هر جانور است بلکه فقط طیبات و انهم نجس  
 بلکه بعد اراقت دم که خون از آنجا است نه طیبات تا گوشت مخلوط بدم و غشت  
 بخون را بخورند و هیچ نترسند و پدیدست که قبل از اراقت دم اگر جانوری میزد  
 و کشته شود و خولش همه در گوشت او محو و مضحک گردد و چون اندرین صورت خول  
 نجس العین بود بطوری با گوشت مخلوط شد که تدبیر بر آوردنش هیچ نماند  
 صورت جدا کردنش از گوشت هیچ نیست اگر بسم الله صد بار هم خوانده شود و اگر  
 نه بر آید و تزکیه صورت نه بند و با جمله فعلی و جی بطور معلوم و مشروح گوشت مذبوح  
 را چنان پاک و صاف میگرداند که یک قطره هم در درون نیگذازد اکنون اگر نجس  
 و اگر نیست قابل آن شد که تشمیه کار خود کند و فرکی و مبارک گرداند و نه آن نجس  
 و اگر مانع قبول باشد خنزیر را دیدیم که همه گوشت و پوست او از بر از مردم شول شده

و قتی که جلالت را بوجه خوردن قاذورات مکره گردانیده باشند و عیش چنین نفسی نجاست بود  
 هر چه چنان هم غذا از طبعی او انباشت چگونه باین وجه ممنوع می شود و لیکن بدست که اندر نیت و عدل  
 مخالفت نجاست ظاهر می گوشت باشد و سگ گرگ و دیگر حیوانات غیر ماکول الحکم را دیدیم که غذا  
 از آنها اصل نجس نیست البته اخلاق زیرون دارند و بدتر از سبب غلطی دیگر چه باشد نظر برین  
 علت مخالفت آنها نجاست ظاهر می گوشت می خورد اما توله خنثی و میم که از خوردن گوشت آنها  
 مثل عروض حرارت یا پروت بر مزاج خورنده از غذا گرم یا بار و متوقف است و تجربه معلوم  
 البته علت مخالفت آنها بود مگر هر چه با و با و نجاست ظاهر می اصل گوشت بود و یا قوت تولد و  
 فهمیده بخشن نیست که به تدبیری جدا توان کرد بلکه اتصال نجاست لحم خنزیر که در حقیقت  
 بر از است بصورت گوشت و هم اتصال قوت تولد مذکوره بدرجها از ان اتصال است که با  
 خون را با گوشت حاصل می شود و بدین وجه قابلیت تزکیه یا بکیت یا هر چه نام نهند درین  
 توقع توان داشت تا بسبب عدم خوانده پاک یا مبارک گردانند با بچه بسبب عدم درین باره اصل  
 و فعل بجز شتم و اگر آن نظر برین ضرورت است که نیت را اگر علقه باشد اول به شتم باشد و  
 تا بنیاض فعل و بجز آنکه مجز فعل بجز عنوان نیت مکنون است و میدانی که چه نیت بدزیاوه از  
 است که در محوم خنزیر و سگ گرگ و بول بر از نهاده اند که وقت خطر از و نسیان خطا  
 در عدم علم احتمال این ناپاکیها مباح است اما به نسبت نیت بدیچ وقت اجازت نیست پس  
 و قتی که شتمی مقرون به نیت حسن این ناپاکیها را پاک نگردانند فقط لفظ شتمیه نه نیت ناپاک را  
 که دنیا پاکی ببلای بالتر از نیت چگونه پاک گردانند و بدست که در با اهل جلد اهل به غیر الله  
 هیچ چه باشد از نیت تقریب الله و از نیت تقریب الله غیر الله باشند از تنها لفظ شتمیه و غیر  
 که عدم تعلیق الفاظ جسم مذبح خود روشن است که نادان هم در ان شامل نشود و عاقل و کناره  
 تعلیق ملک که امری است معنوی ضافی از هم جنس خود را پذیرد یعنی نیت نیک بد که نیت امر  
 است معنوی ضاف به در ان مفضل است همچو مفضل فضل شخص در جنس و نوع و اتصال است با نیت

اتصال مخصوصات بملاقات ملک پیوسته کار خود میتوان کرد و مگر انقضای این خلعت چنانست  
 که سوار رجوع و تبدیل نیت زائل نشود و به تدبیری علاقه معلومه را ازین خبث پاک صاف  
 گردانند و پیوسته است که سر مایه خلعت در اسوال همین علاقه ملک است خواه از اول باشد یا بعد  
 و شرا و همه صورت بنده یا بوجه اباحت قبیل احتمال حاصل آید اندرین صورت چنانکه  
 این صافیت یک جانب خود را که مالک است چنان حسن و قبیح میگردد اند که اگر نیت  
 نیک است مورد و مراحم و اطراف میگرد و اگر نیت بدست مستوجب سخط و عذاب  
 همچنان طرف ثانی را که ملوک است حسن و قبیح گرداند اگر نیت نیک است گوشت  
 آن مبارک و همیون گردد و چنانکه در قربانها باشد و اگر نیت بدست گوشت از احرام  
 سازد و این صورت همان است که ما در پی تحقیق آن هستیم با جمله نیت را تا مال ملوک  
 رسائی است و صفی که از آن نیت است در آن ساری گردد و چون نگردد که حکام و ثار  
 ذاتی ضافت همچو اصل ضافت قیام بجانشینین دارد از خبیثت ضرورت که آثار نیت  
 متعلقه با ضافت بهر دو جانب سرایت کنند زیاده ازین اگر درین باره قلم را غم دیگر  
 این دفتر بطول انجامد با اینهمه در رساله که در باره تراویح و قمر زده ام این بحث را و تشکیک  
 نوشته ام اگر موسی باشد و انجامی باید دید اکنون سخنی که گفتنی است این است که بتقریر  
 گذشته همچو روز روشن شد که معنی قید عند الذبح نه آن است که محللان با این تغییر  
 فهمیده اند بلکه غرض ازین قید اجترار از آن است که اول بنسبت جانوری نیت تغییر  
 کرده بتوفیق نزدانی توبه کرده باز گردیده باشند که اندرین صورت آن جانور بعد از  
 حلال خواند شد و اثر نیت ادلی محلا باقی نخواهد ماند یا غرض ازین قید بیان  
 واقع آن زانیه است چنانچه قیود و سدرجه آیات مسطوره عینی دان گنم علی غیر  
 و غیر مانیز محض اشاره بهین قسم دارند چنانچه پیشتر دانسته باشی و برین تقریر  
 هر فهمیده و ما فهمیده دانسته باشد که در قول حضرت شاه عبدالعزیز قدس سره



و قول مفسران دیگر هرگز مخالفی نیست البته در بادی نظر مردمان ساق و لوح را مخالفت  
 بنظر من آید و سرمایه نزاع بهم میرسد و یکی با دیگری دست و گریبان میگردند و اگر بنظر  
 و الله صریحاً که روز را شب گویند خصوصیت پیشه بی حجت سخن خود را پروردگار حکم کند  
 مقدمات سابقه عرض کرده باشم که یونان لقال لقال بالرجال و تقدم و آخر  
 زمانی را در اعتبار علم و عدم آن و غلی نیست واجب است که اول در کلام جمله مفسران  
 نظر اندازند و باز انصاف را پیش نظر داشته بفرمایند که شاه عبدالعزیز قدس الله  
 اسرار و در فهم و قایق شرعی و اغراض خداوندی و مقاصد نبوی صلی الله علیه و سلم  
 از کدام کس کم اند اگر از ما پرسند ما را و این قدر هرگز قابل نیست که شاخص صاحب  
 قدس الله اسرار و در فهم و قایق از اکثر پیشینیان گوی سبقت برده اند و اینم  
 سرگز عقل رسا داده اند اگر چشم بصیرت و دیده عقل خود را از چرک حسد و کینه  
 پاک کرده خواهد دید لایب بر قول حق مبر خواهد کرد البته که انیکه ازین دولت محرم  
 اند بایست که بکلیه آلوده اند همانسان روز را شب خواهند گفت باز میگویم اگر علم و فهم  
 شاه صاحب زد و گیران زیاد نیست بلکه مساوی است یا کم یا هم چه هر چه که پیشینیان  
 گفته اند گاه باشد که کوک نادان به غلط برده اند تیری به و هم احقر بان مضمون  
 شماره کرده اند برین صورت محاکمه بین القولین و مناظره بین الدلیلین می باید کرد  
 که یکی از مقدمات سابقه فقط همین عرض عرض کرده بودم و این را هم بگذارید یا  
 میگویم یا اهل به بغیر الله همان باشد که وقت و بجه نام غیر بزبان برند و تشبیهاتی  
 و نیست اولی را درین باب هیچ مدخلت نباشد مگر حاصل این جمله بجز این چه باشد  
 که اشیقتهم بطور اصطلاح شرعی بجه یا اهل به بغیر الله نباید گفت مگر ازین قدر حلال  
 نتوان گفت که این خیال زروی است محال آری اگر دست منحصر در اهل به بغیر الله  
 بود و حیثیست محملان خاک گردیدی و شایقان و بجه شیخ شد و غیره را و خوردن از

تروسی پیش نیامدی و قیقا سباب حرمت کثیر باشد فقط ازین قدر شایسته باشد باقی  
 ماندنیکه اینجا از ان سباب کدام است البته این سخن گفتنی و شنیدنی است میگویم سراسر حرمت  
 انقسم جانوران همان نیست بغیر الله و وجه خلقت آن درین قضیه از اوراق سابقه همچو  
 روز روشن گشت و اینکه در ذیل سباب حرمت آنرا ذکر کرده اند قابل آن نیست که  
 بر بنابر آن ترو و باید کرد و محض سرقه گوشت و جلالت بیرون جان و نیز در حداد سباب  
 حرمت مذکور نیست اندر معیورت چه میگوید بجانب شاه صاحب سلسله سراسره عاقل و خوا  
 شد همیشه در خواهد بود که آنچه از قسم با اهل به بغیر الله نبود در بحث ما اهل به بغیر الله در آورده  
 و آنچه ازین قطار نبود درین سلسله کشیدند مگر حداد سباب که سه نظر او در کلام مفسران  
 ویرینه و هم دیگر مصنفان با و فی مناسبت مذکور می شوند همه از قسم جرائم محدود و خوا  
 شد تنها سراسر صاحب درین جرم گرفتن کار رضای نیست با اینهمه تشدید با و صاف صاحب  
 اعتبار حال نمی باشد گاهی زمانه ماضی را درین باب قدوه خود می نمایند و وقتی زمانه استقبالی  
 را لحاظ نظر می گردانند چنانچه در مقدمات مسطوره دانسته پس اگر شاه صاحب بجا از زمانه  
 گذشته منقسم را که ما در پی تحقیق آن هستیم فقط باعتبار معنی لغوی و محاط زمانه ماضی باشد  
 ما اهل به بغیر الله نمی گردانیم که انقدر شور و جفا از چارچرف برخاسته مگر آنکه از یک  
 تبرک شیخ سده و اینهمه جابجا گویانیده باشد اگر این است مقام و گذشت است که صاحب  
 بیعی و بیصم و همچنین مرفوع عنه القسم و الله علم تمام شد

# مکتوب چهارم

و معصومیه انبیاء علیهم السلام و بهم تحقیق  
حقیقه کلی طبعی

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم و سلام از خداوند و کبار قبل النبوة و بعد النبوة بهر طور که باشد معصوم  
و این را می جدید می خند که بظن هر مخالف اقوال کا برست اما هر که ابهره از فهم داده اند انشا الله  
تعالی تنقیح اصل مراد و موافق اقوال کا بر خواهد یافت چون هر دعوی اولی کا برست نه فقط لایسم  
و انکاری باید که این دعوی را اولاً موجه نمایم برادر من در کلام الله میفرماید قل انکم تمجیون  
الله فاتجونی بحکم الله و تحنین لقد کان لکم فی رسول الله سوة حسنة فرموده اند این و  
آیه بتابع مطلق باید میفرمایند و این طرف آیه و ما خلقت الجن و الانس الا لایعبدون و ما امرنا  
الا لایعبدوا الله خالصین له الدین با هم پیوسته باین جانب ششیر اند که مقصود از انسان است  
که امور با است و آن خبر عباد و هیچ نیست مگر سیدانی که هر چیز را از توانم ذات خود اگر سست  
چه انشی او اثبت ثبت بلوا ز من این طرف در تعریف ملائکه و شیطان میخوانی که کائنات شیطان  
که به کفورا و الا یعبدون الله ما امرهم و یفعلون ما یومرون پس شیطان را عصبیان ملائکه  
را از همان فرمان لازم آمد و چون اینقدر پیشتر گوش خورده آن خبر نیست که لازم ذات  
انه لزوم خود عام نمی باشد لازم ذات اوست بجای دیگر نمیرود و چگونه توان شد انوار  
لا یعبد الا نحن الواحد لازم آمد که در صدق خلطوا عیناً صالِحاً و آخر سیدان از هر دو نوع  
باده و خمیر نهاده باشند فی بلکه هر که را خیال خیر و منظره شرمی میرود از هر دو نوع خیری

چیزی در عینش داده اند و از هر قسم قدری قدری در پهناده اند و نه لازم آید که لازم است  
عام باشد و اندر مضموت مثال ترکیب ارواح انسانی ازین دو قسم ماده چنان باشد که در  
ترکیب انواع مرکب از این عناصر شنیده بلکه چنانکه از خواص رابعه یوسه رطوبت و هوی و  
و حرارت که اجسام مرکب یافته میشوند و لوازم ذات خاک و آب با و آتش اند و ترکیب  
مرکب این اجسام چارگانه پی برده اند و در کیفیت که وقت آفرینش نگریستیم همچنین ترکیب  
ارواح پشال و شتاز و عنصر ملکی و شیطانی پی توان بر دو گو ما و رسی این دو چیزهای  
دیگر باشند و اندر مضموت لازم آید که ذات با برکات حضرت خلاصه موجودات سرور  
کائنات علیه علی آله فضل الصلوات و اکمل التسلیمات از شائبه شیطانی سبب باشند و  
اتباع مطلق چگونه صورت بند و مان اگر از لوازم ذات امید مفارقت بودی میتوان گفت  
که هر چند که در ذات شریف حضرت حلیب رب العلمین خدای ز نورع شیطانی است اما  
عصیان که لازم آن بود و این ماده مفارقت نمود با بحاله الشی اذ شبت ثبت بود  
اگر لغو و باطل و ماده شیطانی و خمیر حضرت سرور انبیاء صلی الله علیه و سلم بودی اتباع مطلق  
نشایستی آنچه که از کم کیفیت از ان عارض حال و شان شدی و رنگی از عصیان بودی  
آمدی پس اگر هر گونه اتباع او شان فرموده شود و عصیان نیز ارشاد کرده شود  
و اندر مضموت توضیح این جهت که ما امر و الا لعبد و الله مخلصین له الدین چگونه توان  
و چون نشانار گناه صغیره باشد یا کبیره همان ماده شیطانی است لازم آید که حضرت  
معصومان از اندیشه گناه معصوم باشند باز باید شنید که رسول الله صلی الله علیه و سلم  
ارشاد میفرمایند فبدا هم اقنوده و این ارشاد نیز با قدر مطلق شده است تحقیق  
از افعال تقصید قسمی از خلایق و فعال نیست و هم مقرر است که چون صله را پی  
حذف میکنند چنانکه در الله اکبر صله اکبر را حذف فرموده اند این حذف بیشتر بهیم میباشد  
اکبره الله تعالی مخصوص با حدی نیست پس لازم آمد که حضرت دیگر انبیاء علیه السلام

والسلام نیز ازین عیب مبرا باشند علاوه برین در آیه عالم الغیب فلا یظهر علی عبید احد  
 الا من ارضی من رسول فاعل الرضی ضمیر است راجع بسوی خدا تعالی و ضمیر مفعول که راجع  
 بسوی من است محذوف باز الرضی را مطلق داشته اند یعنی این نفرموده اند که الرضی  
 فی الاعمال و الاخلاق او فی هذا الامر او فی هذا الامر و بعد این همه من رسول گفته اند و بعد  
 که من درین رسول بیانیه است نه غیر آن لهذا ضرورت افتاد که همه عناصر و حاصل محبوب مرضی  
 خداوندی باشند و جهش این است که چنانکه زر و نقره را بر معیار سوده میگیرند تا عیاش از  
 خالص معلوم شود و همچنین امتحان عناصر روحانی عینی اخلاق و ملکات و قوی با اعمال  
 میکنند تا نیک از بد تمیز شود چنانچه خود میفرمایند لیسبلو کم اکیم احسن عملا و ظاهر است  
 که فعل داود و جهش از آثار ملکه سخاست و محرکه آرائی از آثار شجاعت دروغا همچنین جمله  
 افعال از آثار ملکات و قوی اخلاق کامنتی باشند و این آثار و افعال با آن اخلاق  
 و ملکات همان نسبت است که خطوط معیار را با زر و نقره پس چنانکه در زر و نقره قدر  
 و قیمت همان زر و نقره را باشد نه آن خطوط را و مقصود اصلی و محبوب زر و نقره بودن  
 خطوط بلکه آن خطوط فقط منظر حسن و قبح زر و نقره باشند نه اصل مقصود و محبوب  
 بیع و مرغوبی همین سان مقصود این اصل محبوب مقصود و مطلوب اخلاق مرغوبی اند  
 نه اعمال و در بازار آخرت در اصل قدر و قیمت همان اخلاق را باشند نه این اعمال را  
 این اعمال منظر آن اخلاق و ملکات اند نه بذات خود محبوب مرضی اند نه صورت ضروری  
 است که همه اخلاق و ملکات و قوای رسولان محبوب مرضی خدا تعالی باشند این از  
 که بعضی از آنها منجمه در حدیث باشند و بعضی از آن خلاف مرضی و در نه اطلاق الرضی  
 باطل گردد و دیگر دانی که اندر این صورت معصومیته انبیاء از صغائر و کبائر ضروری است  
 و از اینجا که بعد از رضی باریاد من رسول که در آن من بیانیه آورده اند بیان همین  
 فرموده اند که هر که مصداق من الرضی باشد رسول شدنش ضروری است همه فهمیدند

که سوار انبیاء کسی بمصومیت یعنی اقتناع صدور عصیان صغیره باشد یا کبیره و صفت توبه  
 که در غیر ضم از صدور این است که مصدر معصیت یعنی قوتیکه مقتضایین عصیا باشد و ضمیر  
 بوده اینکه مثل بگیرم که معروض حلاوت خارج از ذات خود میتوان شد معروض عصیان  
 از خارج هم نمیتوان شد آری با وجود امکان معروض عصیا انبیاء را از معروض آن  
 نگاه میدارند چنانچه فرموده اند که لک انصرف عند السور و انخسار انه من عبادنا  
 المخلصین مگر آنکه بعضی قاصد معصیت از سور و فحشا هم خارج بشوند با جمله این آیت  
 بر امکان معروض هم دلالت دارد و در صرف بجه کار آمدی و بر محفوظ ماندن انبیاء  
 هم شایسته است مدد صرف بیکار رفتی بهر حال محصومیت بمعنی مذکور مخصوص بانبیاء است  
 اولیاء را هم شریک ایشان درین صفت نتوان گفت چنانکه جمله ان اولیاءه الا  
 المتقون که تعریف اولیاء فرموده اند بر این معنی اشاره دارد و تفصیل این اجمال اینکه  
 متقون حیثه اسم فاعل است و ضمیرش ساجع سور اولیاء و مفعولش هر چه باشد  
 مخدوف لیکن حاصل اتقا چنین اجتناب از معاصی و غیر مریضیات بود زین بعد بشنوی  
 که حاصل متقی اینست که موصوف بوصف اتقا مبنی للفاعل باشد و پیدا است که تحقق  
 اتقا مبنی للفاعل بر تقدیمی الی المفعول ضرورتیست و این بدان ماند که در ایام بر سر کمال  
 مشاقت رفتار خود را از افتادن باز میدارند و با اینهمه گاهی پامی رونده می خستند  
 و از پامی افتد و برین بنابر دیگران میگویند که من هر چند خود را از افتادن نگاه میدارم  
 مگر نتوانستم غرض ازین تعریف که در کلام الله کور شد عدم امکان صدور معاصی بر آید  
 آری پیشهادت همچو آیت مثبت بعد الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیاء و فی  
 الآخرة محفوظ ماندن ایشان از معاصی می براید زیرا که اطلاق امنوا اشاره بکمال  
 ایمان می کند فرموده اند لعلک یزید بر ادب لغز و الکامل پیدا است که کمال ایمان با ولایت  
 و سازاست باز با مستقامت در با بقول الثابت بین و صلات دارد که آنچه بران ثابت

میدارند از چیز دیگرست لیکن پیداست که آنچه در تحقیقش قول ثابت یعنی لا اله الا الله را  
 داخل است همین طاعت و تقوی است نظربین اگر گویند که مومنان کامل بپست لا اله الا الله  
 بر طاعت و تقوی ثابت میدارند بجااست و ظاهرست که اینوقت محفوظیت از  
 معاصی ضرورت باقی وجه تخصیص محصوئیه بهر انبیا و محفوظیت بهر اولیا با آنکه هر دو  
 متحد المفهوم می نمایند و در این عجز نیست و نه انشاء الله درین باره هم چیزی رقم میزد  
 باقی ماند آنکه این جزم مسلم الثبوت از کجا خاسته اگر ما ده مذکور نبود و در جزم محال بود  
 جوازش نیست که افعال را در دو سوسه یکی نیت و سبای آن که از مصدر فعال توان  
 گفت دوم پیکر و هویت آن که منظر آن توان خواند لیکن پیداست که مصدر و منظر را  
 بیک و تیره ندشته اند یک فعل بیک منظر میباشد و اولاغ نیات بلکه درج یک است  
 هم از آن متفاوت اند و میسورت میتوان شد که پیکری و منطهری در یوزه که مصادر  
 شتی باشند مان از مقدار انکاره نگران کرد که بعضی مظاهرات تباط طبعی یا بعضی مصادر  
 دارند و اینجست و صورت صدور آن از مصدر دیگر پسیننده را غلط انداز و خود با مصدر  
 دیگر ساز و مثلاً پیکر صلوة اعنی انصورت خاصه از کوع و سجود علاقه طبعی بمصدر  
 خاص که اخلاص است میدارد و با اینهمه با مصدر دیگر اعنی نیات خاصه نیز گاهی  
 خود را می سازد و از پر پرده نیات دیگر مثل رای و سمعه سر می بر آرد لیکن بوجه همان  
 طبعی که مذکور شد و رای و النظر بر اخلاص که عین تعبد است محمول میشود همین است  
 که در حق منافقان سر نایه طمیان و امن شده و نه در کفر او شان چه کی بود که آب تغیر  
 چند اندیشیدند همین طور بعضی پیکر و سبایل بعضی افعال را مثل سب و شتم و  
 نقصان مال و جان و دست و گریان شدن یک به دیگری و دروغ و مثال از  
 علاقه خاص با عصیان است گو که و بیگاه مصدر آنها چیزی دیگر شده باشد مثلاً جهاو  
 و کشت و خون فساد و عناد هر چند همزگ یک دیگر اند لیکن بوجه آنکه این مصدر با عناد

و ساد و اتحادی است طبیعی که در شایسته بعضی فی السد و مظهر طاعت نیز میتوان شد چنانست  
 که یکبار از انسان صورتان چهار در اظلم و ستم انگاشته دل از حقیقت دین اسلام مردشته  
 اند چون انقیادیه مبهده شد سخن دیگر که هم از آن سر نیزند باید شنید حکیم انما الاعمال بالنیات  
 و ان الله لا یظفر الی صورکم و عیالکم و لکن الله یظفر الی قلوبکم و نیا نکم او کما قال ما رعبنا  
 کار و بار بی آدم بر صا و رغبی نیات و مبادی آن خواهد بود جنسی یا قبحی که در ذات فعال  
 و ولایت نهاده اند از آن حسابی ایند فرمود اندر صورت نوعی از حسن و قبح از طرف  
 مصاد و سوسی مظاهر خواهد آمد و لا جرم آن حسن و قبح و حق مصاد و لازم ذات و در  
 حق مظاهر عارض خواهد بود پس اگر مصاد و آن قبیله بالذات و مذموم حضرت رفیع  
 الدرجات است مثل ججو و غناد و کبر و هوا و هوس آنرا گناه باید پذیرفت چه  
 مصاد و آن حسن بالذات و محمود خالق کائنات است اگر از قسمی است که آنرا علقه  
 طبعی با مصاد و قبیله و ذمیمه است بدو حال متصور است یکی آنکه غلط فهمی باعث تحریک  
 اخلاق حمیده گشته که این پیکر بدان وابسته است آنرا خطای اجتنابی باید گرفت دوم  
 آنکه غلط فهمی را در این سلسله غلطی نباشد این قسم از زلات باید خواند مثال دل ناقص  
 حضرت موسی علیه السلام با حضرت ارون علیه السلام و حضرت خضر علیه السلام است  
 و مثال ثانی معاملة برادران حضرت یوسف علیه السلام با و نشان و قصه گریختن حضرت  
 یونس علیه السلام بنیاد چه مصدر این حرکات و باعث صدور آن از خوان یوسف  
 علیه السلام محبت دنیا بود و جمله یوسف و اخوه احب الی اینها خود بر این قدر گواه است  
 که باعث این حرکات خفایات حضرت یعقوب علیه السلام بود و ظاهر است که حضرت  
 یعقوب علیه السلام از طوک روزگار را ایام اروت و سر و رن بود که خفایات او نشان  
 بحال یوسف علیه السلام موجب حصول مناصب نبوی میشد و ازین باعث عرق حد  
 برادران بجوش می آمد فی بلکه توجه حضرت یعقوب علیه السلام صورت برکات

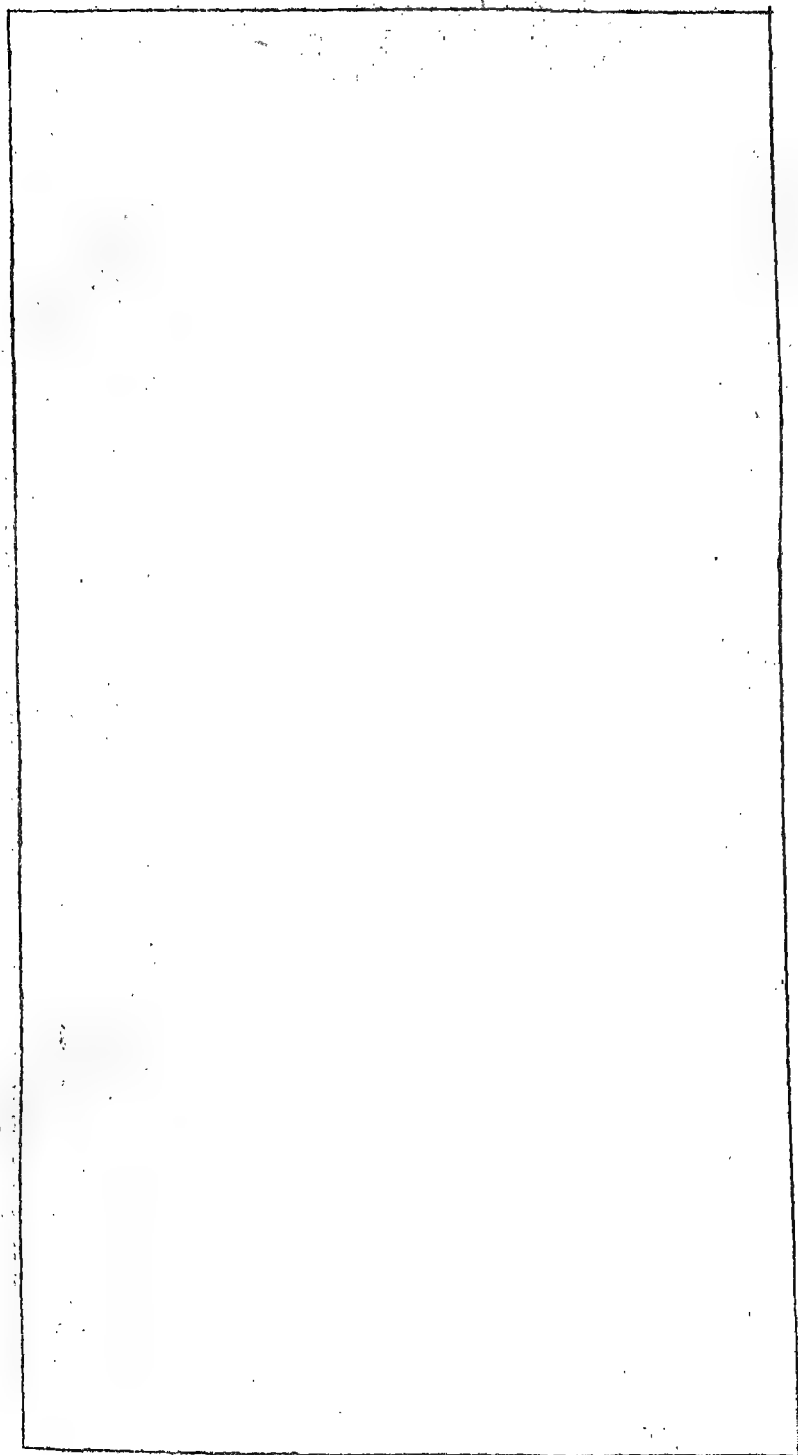


و بی‌شمار چنانچه حصول مقاصد یقینی زمین باعث برادران او شان احد از دل سوزد  
و میدانی که خدا از لوازم محبت و آثار آنست هر قسم محبت که باشد پس اگر محبت نبوی است  
خدا نیز لازم در حکم و اعتبار تابع آن خواهد بود و اگر محبت خداوندی است همچنان خدا  
آن جهان حساب نموده خواهد شد با حمله این رشک او شان انداخته محبت خداوندی  
می نماید آری بگویند باز بسیار برگرفته بود و ظاهر بیان این را جریمه خوانند و میگویند  
اگر نگار انگار زند و بنده گنام این را از خشم لات می شمارد و همین است که مفسرین شده  
در نه فادات البین را حلقه فرموده اند و از اینجا معنی لاحد الانی اینست پیدا  
شده باشد و مهم بود باشد که در این حدیث خدا معنی خودست حاجت آن  
که معنی غبطه گیرند مگر تو خشم نه آنست که کار خدا این قسم خدا هم باید شد و بزرگوب  
ایضا رسانی باید پرداختنی بلکه مرادم آنست که این قسم خدا که از آثار محبت خداوند  
است و در هر وضعی بر طبع کسی اختیاریست بذات خود مذموم نیست از اینجا دریا  
کرده بشی که جرم چیزی دیگر است و زلزله و خطا را جهت و چیزی دیگر بجا نیکویی  
از قسم دیگر شمردن نباید و مهم در یافته باشی که کذب و عیبه که منشا آن همین خدا  
متفرع بر محبت خداوندی شده باشد در حکم و اعتبار و شمای همان خدا خواهد بود  
اندر صورت کذبات اخوان یوسف علیه السلام را جرم نباید گفت زلزله باید خواند با  
وجه تشبیه هم ازین بیان خواهی دریافت لیکن اینقدر باید نوشت که در صورتی که  
مصدر گناه صغیره باشد یا کبیره همان ماده شیطانی شد چه پیش آید که اگر بزرگ  
اقبل کبار پس و پیش نبوة برابر شمرند و صفات را مخصوص بزمانه پس نبوة  
داشتند مقتضای اتحاد و شایان بود که هر دو یکسانی بودند در جوابش آنچه نفهم  
می آید نیست که کبار بذات خود مقصود می شدند و صفات را تابع کبار می بودند قهر  
کبار نسبت صفات فعلی میباشد و همه آن عرضی چه کبار را بجز یک مصداق نیست که

دیگر میباید و ذرائع را مصداق کثیره می بود و اینهم بسیار اوقات متبدل میشود و پسین که زمانا بر  
 باشد منسوخ و بوس کند با اولاد خود محمود و دانی که اندر منصور که بر موصوف بالذات و صفات  
 بالعرض قابل عرض خواهند بود قبل عرض اطلاع قابلیت بغایت حیرت انگیز اطلاع موصوف  
 بالذات سهل و آشکار نیست مع هذا تحدید حدود کار خداوند معبود است نبی اہم اگر این علم  
 میسر می آید بذریعہ وی میسر می آید و غالباً و وجدک صفلاً فہدی چنین معنی داشته باشد  
 مگر علم حدود کبار باین وجه کہ بوجه مقصود بودن آن و شہتار مذمت آن قرناً بعد قرن  
 اتفاق انبیا در آن روشن ترست چندان محتاج وحی نیست باین وجه لازم آمد کہ ہم پیش  
 از نبوة ہم بعد از نبوة متبع باشد باقی ماند صفات چون انبیا و غیرتہ شہتار منی باشند  
 و نہ چنان مقصود و بر روی کار گونه اختفا در آن راه یافت کہ بی نزول وحی علم بسیار  
 از آن در حکم متبع باشد آخر نیست کہ نمیداند کہ مانعت ذرائع زمانا کہ از حدیث و کلام اہم  
 می بر آید ہرگز خیال حدی نبی آید مان بعضی از آن مثل کذب کہ علم بطلان آن طبعی  
 در بارہ مستلزم دانستہار انبیا از آن محتاج وحی نیست مگر اینہنہ تا ہماندمست کہ چہیم  
 باشد و اگر از قسم ذلتہ بود اتمانہ عیش و حق او شان مستحق منی نماید مان اینقدر صحیحہ کہ قوہ  
 علمیہ قوہ عقلیہ از کمالات ذاتیہ بلکہ اصل است و کذب بظاہر دلالت بر فساد اول دارد  
 کہ اشرف است و بعد اطلاع نقد کذب در اخبار و نبوی رافع اعتماد مطلق است پسین  
 چہ امید کہ وحی جنبہ خواہد رسانید و بنی نوع را چہ یقین کہ ہر چہ از خدا آورده بی کم و کا  
 آورده باین وجہ سیکہ کذب مقتضای طبعش بود نبوت را نشاید لیکن از پاک ہنادران  
 بوقت غلبہ مصدر چنانچہ صدور کنایہ ممکن است و جملہ لوا آن را می بران برہنہ  
 بر آن کذب و اینہم بطور ذلتہ بدرجہ اولی ممکن باشد البتہ کسیرہ بوجہ یقین مصدر  
 بطور ذلتہ صادر نتوان شد و نیز چہ ہمتی لازم افتاد فقط ختم شد تقریر عصمت بنیامین  
 اکنون حال کلی باید گفت بر آن منی ہر چند این ہر چند ان از ہر دو کہ چہ منقول و معقول

هست مگر نسبت معقول اگر دعوی ناشناسی محض کنیم زیاده است مگر با این نظر که قدوه و امام درین  
 فن عقل است نه نقل اگر بر اقوال گذشتگان نظر نیست یا از خرفشار ایشان خبر نیست گویم با و الحکم  
 و بیش عقل که بمن عنایت فرموده اند برای سیر بی بین راه کافی است با بحاله امثال ایما و الغریز  
 و پاس خاطر نازک شما ضرورت چنان بدین تقصیم می آید که مفهومات را درین مصداقی و خارج  
 ظرف است و کلی مفهوم کلی منطقی و مصداق کلی طبیعی است چون علم تحقق چیزی و خارج خبر است  
 و خبر اصدق یا کذب لازم در صورت تصادق مفاهیم با مصداق لازم افتاد که چنانکه مفاهیم  
 با الاتفاق در ذهن معهود اند مصداق و خارج باشند مگر اندر نصیوت معنی خارج و مراد از آن ظرف  
 باشد ما و درین معنی آنکه در تحقیقش حاجت اعتبار معتبر نباشد و چنان دانم که خبریات متحصصه  
 کلیات طبیعی باشند معنی قطعات آن عرض بقدرت کامله کلیات طبیعی پاره پاره کرده در حاکم  
 اعدادم که ناگون میدارند و مصداق خبری شخص بیک نظر همان پاره جدا افتاده می باشد قطع نظر از  
 اعداد ملاحظه و گاهی آن پاره بان عدم پیوسته منبر عنه میگردد اندر نصیوت آنرا فرو با گرفت جزو  
 همچنین بابت حقوق اعداد معنی پارامی دیگر کلیات و خبریات آنرا اگر باو شمارند چنان بیکه فرو  
 خوانند و اگر کسی قصد ابر گرداند گنجایش انگار نیست چه لامتناهی الاصلها تا پس که کلی و خارج  
 موجود بود و شخاص گفته غلط گفته نظرش بر شق اول است چه اندر نصیوت وجود شخاص آن موجود  
 کلی است بان این سخن این فهمیدن که کلی و خارج نیست گویم است شخاص در دست کا خوشی  
 است بقابل و نشان اگر گویند که در خارج شخاص نیست اگر است کلی است مراد از شخاص پاره  
 کلی مع قید معی یا وجودی گیرند زیاده است چه میباید اجتماعیه از امور متراعیم است که در خارج  
 تنها بذات خود موجود نیست مان امری گیر است که از شخاص شرح میشود و آنرا اگر مثال کلی  
 و بیکر کلی گویند بجا است تحقیق این سخن اینست که سوار وجود و طلق که صد اقصی بجز ذات خداوند  
 است که باشد همه باقران وجود و عدم صورت گرفته اند لا جرم کلی باشد یا خبری ما و در ماده وجود  
 آنرا نیستی باشد و در علم این همچنان تحقیق ممکنه همین مایل صورت که باقران وجود و عدم پیدا و تر

میشوند و آن تمامها خبری است یک خبری باشد یا یک کلی چه یک هر چیز را ضرورت که از اسرار آنرا  
 تمیز دهد و این امر بخبریه صورت نمیدود و در صورت اشتراک تمیز کجا در علم احقر قول کسی که بعضی  
 رفته یا با تنزاع آن گفته بر این یک با نظرش افتاده باشد مگر چنانکه این یک را تا بن جهان نفی  
 نیست که بر خارج قسمت اصل مقسم صادق یا همچنین کثرتی گیر حاصل میتوان کرد که آنرا کمتر  
 انطباعی نام می نهند مثلش اگر کجا است صورت مثلث یا مربع را که بخبر خطوط مطلقه چیز دیگریست  
 پیش نظر داشته تصدیق سخن احقر خواند چه صورت مثلث یا مربع را اگر تقسیم نماید آن خطوط را  
 پاره پاره خواهند کرد مگر از مثلث یا مربع باز نشانی نخواهند یافت مان یک صورت مثلث در این  
 کثیره منطبق میتوان شد لیکن چنانکه در انطباع بسا اوقات کثرت اشیا بر خطوط میماند بلکه با اندازه مری  
 و مرئی صغر و کبر عارض میشود کیست بیک ده کسیر مینماید و دیگر مادی صغیر چنانکه در تصاویر بی آدمی  
 کرده باشی همچنین صور کلیات چنانچه در مجموعه محصل کلی طبعی بود متجلی و منطبق بود همچنان در یک صفت هم  
 همان علاوه می نماید پس است که اطلاق آب چنانکه بر بحر و خارج صحیح است بر قطره هم همچنان و جبرش است که بزرگ  
 صورت یک کلی طبعی بخبر و در نظر میباش ازین تقییم داشته باشی که کلی طبعی پاره کسیر از وجود منطبق  
 که بسیار خاص اعنی یک مخصوصی راسته غرض کلی خبری دیگریست و یک آن خبر دیگر کلی طبعی است  
 خود در خارج موجود است و جویات و شخاص پراخی آن وجود شخاص آن وجود کلی طبعی است و خود  
 کلی طبعی همان وجود شخاص و یک کلی طبعی که آنرا جبرش باید داشت چنانچه از نفس کلی طبعی که بیشتر  
 آید تنزاع توان شد همچنان از شخاص تنزاع است اگر فرق است فرق صغر و کبر است با جمله مری که  
 بوجود کلی طبعی در خارج گفته هم غلط گفته و هر که با تنزاع آن از جویات رفته هم از حق نگذشته  
 اشاره مری یک چیز دیگریست کسی مصداق و معروض پیش نظر داشته و کسی عرض و پیکر را قبله خود  
 مان بود قبلت تدبیر حکام کی را بدگری میخندند و قضا میگویند و کجاست عدلای مدانی الی اصواب



# مکتوب حبیب

## در تطبیق حدیث

المکاتب عید ما بقی علیه من مکاتبتہ در ہم رواہ ابوداود  
وحدیث

اذا اصاب المکاتب حدا او میراثا ورت بحساب عتق رواہ ابوداود

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمین و الصلوة و السلام علی رسولہ سیدنا محمد سید المرسلین علی الہ و صحابہ و آلہ  
بعد حمد و صلوة بندہ یحییٰ ان محقق قاسم نجری است سراپا کمال غریز از جان مولوی سید احسن  
سلام الله تعالی و البقاء و او صلوات الی ما تمکد پس از سلام سنون و شوق کنون می نگار  
که خطوط چند از نظرف رسیدند بوجه چند که یکد و از ان از مکتوب بی محسوب حساب حبیب  
مطلوبه دریافتی باشی از جواب انها مقصود اندم اکنون وقت فرصت دیدم بنام خدا ان شاء الله  
گرفته شستم تا هر چه از عالم بالا فروزیند بر نگارم گردانی که بر کردن پنج شبهات  
شبهات علما بجز آنکه اول میاوی و مقدمات مطالب کرده شود ممکن نیست نظر برین  
حساب و ت قدیم درین نامه هم اول تخی چند گذارش میکنم بغور دیده اول صنفی خط  
مصفا نقش بایست و پس از ان بهر مطالب اصل مقصود منتظر بایستش اولین بخش  
که قابل گذارش است این است که علت و موجب ملک قبض است و پس از انچه بتمت ملک  
بنام بیج و شر او و میراث زده اند از تلبیسات بدایت و هم و مصالح طهای نظر بدار  
اینهمه چنانکه از تقریرات سابقه دریافتی سباب تحصیل قبض اندن موجب است ملک و غیر  
باو که قبض تام جان است که دیگران را بدست او و حق گنجایش و نیزش نباشد و نیز  
این و مستقیم موجب ملک گردیدی اندر فی صورت قبضیکه بوجوه حاصل کرده باشد و نیز

عوض اور ملک و حقیقه یا حکما وجودی و نمودی نبود و خیال ملک نبایدست که این خیال  
 خام است و غلط چنانچه این ملک از تفریعات قبضی است که بر معاوضه تفرع شد پس تا وقتی که  
 معاوضه ملک مستحق نشود ملک چه یار که تحقق پذیرد و میدانی که معاوضه اضافتی است  
 از صفات که تحقیق حاشیتین وجودش محال و وجود حقیقی خود همین است که عاقل ثانی  
 بدست وارد اما وجود حکمی شاید هنوز نفهمیده باشی ان این است که در عالم موجود با  
 و اسباب تحصیلش همه فراهم بدین سبب بدست آوردنش ممکن بود و محال نباشد ان اگر از  
 عوضین یا از احد العوضین در عالم نامی و نشانی نیست یا اسباب تحصیل ان همه مفقود ان  
 نتوان گفت که معاوضه وجودی است حقیقی یا حکمی از اینجاست آنکه در سلم وجود سلم فیه در  
 باز را شرط کرده اند و نهی بیج بالین خنک و بیج معدوم نیز مبنی بر همین است اگر فرق است  
 همین قدر است که در سلم قبض محل خواسته اند بالفعل عدم سلم فیه بدست با بیج مضر تنقیه  
 و اینجا قبض محمل مطلوب است اگر بالفعل بدست با بیج نیست تسلیم از کجا خواهد کرد پس اگر  
 شخصی بوجه عقد معاوضه بر چیزی قاض شد و عوض ثانی را هنوز نه وجود است نمود  
 یا است اما اسباب تحصیل همه مفقود ان قبض را موجب ملک نباید بدست بلکه ان  
 عقد را باطل یا نا تمام باید نگاشت اگر عوض مذکور از ذوات اقیم است بیج باطل است  
 و نه نا تمام که احد العوضین را نه وجود حقیقی است نه حکمی اگر در خارج معدوم است دعوی مدعی  
 است و اگر در خارج موجود است اما در احاطه ملک قد نیست تا هم مان کش در کاسه چه معا  
 الملک همان است که با هم ملوکات یکدیگر را بستانند و اینجا وجود ملک حقیقی خود ظاهر  
 که نیست باقی ماند حکمی بدیهه محمل اگر نمکند از انهم نشانی نیست شرح این معنی این است  
 که سایر ذوات اقیم متاع بی نظیر و بی مثل میباشد نظیرین هر کراست افق غیر از وجود  
 نیست حائل کردن ساز و دلی ضرورت از خود جدا کنند اندر نصیحت هر کرا بدست  
 چه امید که بدست توان در روان شایات را چند ان قدر و قیمت نباشد که بر التی و دیگر از

سرگردان کنند و دست بکشند هر جا بکثرت موجود می باشد در عالم اگر موجود است باری  
توان آورد پس اگر سباب تحصیل آن فراهم اند چه اندیشه وجود سباب تحصیل نماید  
خود وجود است اندر نیورت اگر تعیین قدر و دته و دیگر امور بطوری کرده اند که  
اندیشه نزاع از میان بر خاسته معاوضه صحیح خواهند شد با چنگله جا بیکد یا بنیه مقصود  
و کسب باشد کار سهل است این شخص اگر به نرسد به شخصی دیگر کار متیوان کرد و کار جا بیکد خود  
شخص مطلوب مبع باشد اینجا چه توان کرد که شخص بقدر ندانند ازین فرد و یافته  
بفرد دیگر آویزند سخن دوم این است که قبضه مذکور علی الاطلاق موجب ملکیت است اما بقدر  
مسلم که هر چیز را قابل و گریست ملک را نیز هر چیز را بتاید چیزی باید که بوجه نافع قلوب  
بخود کند و بر خود مایل گرداند پس هر چه سرمایه میلان داشته باشد آنرا مال نام نهاد  
میگوئیم که اگر احدی اموالین مال نیست ملک هم در آن جانب نیست و چون ملک نیست  
معاوضه ملک نیز متحقق نتوان شد و اینجا است که بیع مدینه و دوم و ضرر و ضرر میرا بیع باطل  
قرار دادند چه یک از خاصیتین اضافت معلوم منفق و است بلکه بیشتر از اضافت معاوضه  
ملک نیز که یک از اضافات است همین وجه موجود نشد تا با اضافت معاوضه که متفرع است  
بران چه رسد و آنکه در حق کتابی بیع تقسیم شیار را جائز داشته اند و همیشه و گریست  
این شیار در حق کفار مال است و در نقد رسیدانی که حرجی نیست چه ممکن است که چیزی بر  
نوعی یا صنفی نافع بود و بهر نوعی یا صنفی دیگر مضر آب که بهر هر قطره اش بهر مایه آن آب  
حیات است اگر مسکن بنی آدم و حیوانات صحرائی گردانند ساکنان حیات باشند  
فنا شوند و هوا که روح افزای جانوران صحرائی است و غذا و روحانی آنها اگر تبطل بیاید  
و غیره جانوران و مایه را دهند کمتر از سموم جا نگذاشته باز آب و هوا را هم بنگر که یک نوع  
آب و هوا بهر مکنوع یا یک صنف اگر مفید است بهر دیگر مضر آب شور مایه دریای شور را  
اگر مایه است مایه دریای شیرین بنگر که چند زبان دارد و همچنین بر مکنوع یا بنیه است



چون قصد نافع و مضار را بچنین است ممکن است که چیزی را بهر صفتی مال باشد و بهر صفتی  
مال نباشد بلکه مال باشد باز چون غور بکار برویم اینجا نیز همین انداز یافتیم تفصیل این  
اینکه ایمان را از صفاتی قوت علیه و سستی قوت علیه نگزیریم چه علم از مبادی آن  
اوهان است که ناشایان است و عمل از مقتضیات آن فطریین هر چه که میسر آید  
و قوت باشد و حق ایمان حکم هم خواهد داشت نافع و مال بود پس کجا بچنین جایز شعبه  
عظیمه است از آن حسن و خلاق و طهارت باطن که انشراح است از آثار و احادیث چند  
ایضا رتبه من الایمان و المؤمن حلوا و المؤمن لا یخس برین دعاوی شاهد و جدان سلیم  
بعد از آن حقیقت ایمانی درین دعوی نهان این چنان بدین وجه مخالفات و مناقضات  
این صفات نیز از محارفات و مناقضات ایمان باشد و میدانی که از جسم تاراج  
علاقه است نهانی و ربی است و بعدانی چنانکه از انطرف با منظره صدها احکام و آثار  
مازل می شوند و موجب و بر عمل بگیرند از انطرف نیز بر دم محسولی جدا بدرگاه بالاد  
روح میرسد از ره حواس و قوارط که در خزانة علم هر دم معلومات تازه فراهم می آیند  
و از ره قوارط از غایبه و قابضه و افنده و غیره هر ساعت معلومات نوبت از آثار  
و کیفیات بدرگاه قوت علیه جمع میشوند و چنانکه در جانب علم معلومات مذکوره موجب  
تعلق علم معلومات دیگر میشوند منظر هر اثری و کیفیتی باعث صدور عمل تازه میشود  
عوض اندر او و بهر علم و عمل که در عنصر روحانی است تا شری است نمایان چنانچه  
بعضی از آن بدی است منجم لذت و سرور و انبغات قوارش و شهودی و غیره سرگشته  
لعین مشاهده میکنند پس هر غذائی که مورش خلاق بد باشد یا حیا و طهارت را تهاجر  
و بد در حق نماز ایمانی جان حکم هم دارد و مگر چون مشاهده اجسام خاصه با خلاق خاصه  
بی ماییم اگر شکل انسانی است عادات و اخلاقش چنین و چنان تصور کنیم و اگر شکل  
تسبی و کلبی و صاری مشاهده کنیم عادات و اخلاق چنین و چنان انیم بوسل این

استلال دریافتیم که این جسام و آن اخلاق علاقه علیتی و معلولیت است از طرف  
علیت باشد و از طرف معلولیت یا برعکس آنکه هر دو را بدرگاه علتی روی نیاز باشد چه  
را ازین علاقه تا ناگزیر است مگر چون تولد جسم بشهادت احادیث و هم بحکم بدایت اول  
است و نفوذ روح پس از آن انقدر تحقق شد که اگر خود روح معلول جسم نیست باریز  
سم چه کم که در هر جسم همچو آئینه تشبیه که قوت جذباتش محرقه دارد قوت جذب ارواح  
خاصه که عبارت از انتشار خلایق خاصه باشد نهاده اند غرض علت فاعلی اگر نیست  
علت قابل ضرورت است اگر چه نفوذ بکون خالق اکبر سببی از سبب متکثر است نسبت  
بلکه هر چه اتصال تفاق است الغرض از غذیه و ادویه و مجاورت و مصاحبت را تا بشود  
است و در ارواح و اغذیه محرمه همه مورث اخلاق بدانند یا منزلی صفائی قوت علمیه  
یا منزلی حیثی قوت علمیه مثل مفترقات یا منزلی انشراح و نورانیت که از معلومات پاکیزه  
پیدا شود مثل اغذیه نجسه و ناپاک و هم اجزای یا مفسد اخلاق حمیده که نتیجه علم صحیح و  
عمل مستقیم بود مثل گوشت و زندگان یا خود مفسد مزاج و سرمایه زندگانی مثل سمیات  
نظر برین اهل جان را نیستیم اغذیه مضرب باشند نافع پس ایت که در این بر نافع بود  
باشد آری و در حق کفار چه مضرتی نیست چه باعتبار ظاهر نافع چند و چند در اغوش دارند  
و باعتبار باطن اگر مضرتی تصور بود باعتبار معارضه مساوی یا آثار ایمن بود آن خود  
از پیشتر نصیب عدا شد نظر برین در حق اوشان اگر مال قرار دهند چه هر چه مگر محظوظ  
اگر چیزی در حق یکی نافع بود و در حق دیگران احتمال نفع ندیده باشد قبضه بران در حق  
آن موجب ملک باید نداشت مگر احتیاج به آن دیگران نخواهد بود چه در حق دیگران مال  
نیست تا ملک اوشان بدان تعلق پذیرد و باوری عوضا و خصل ملک با ملک تحقق شود  
سخن شدیم اینکه تحقق ملک بتعارض محبت بیم و شرافیت انیدانی که فرموده اند ملک  
دارم محرم فهو محقق ملک اول خود از الفاظ حدیث بود است و بیم حرمت که اجازت

ظهور نماید زوال ملک ضروری است مگر در مجموع صورت تحقق حریت زوال ملک باطلی نمیتوان گفت  
 و نه دلار و غیره همه را جمع بسوی او باشند ناچار زوال ملک مشتری گفته شود و چه تمام اینکه  
 تحقق ملک ضرورتیست که مالک قدرت تسلیم چنان بود که موجبات بطلان فساد  
 هیچ را گنجایش در خلعت نبود اگر چه هیچ متعین و متمم موجود بود نه بینی که چو سبب وجود  
 متعین است و با ضرور ملوک صاحبان نه مگر چون تسلیم آن ستانم موجبات بطلان  
 قبل از جدا کردن هیچ صحیح نشود و هیچم اینکه چنانکه قبل وجود طرفین اضافت عقد تحقق  
 نتوان شد بعد زوال و انعدام یکی یا هر دو نیز عقد عقد منحل شود وقت افلاس  
 چون مشتری خالی دست ماند و هیچ موجود بود و عقد هیچ کان لم یکن شود و اینجاری و  
 سلم و مشکوٰۃ شریف و اوست ایما جمل فلس فوجدر جمل له بعینه فهو احق به من غیره  
 او کما قال فی حدیث را بر غاریه و مضمومات فرو آوردن صریح مخالف سیاق است  
 و مستحق معیر و مضمونست که ام خفا بود که با منطور آگاه فرمودند فی محمل این حدیث  
 همین معاطه بهر است باقی ماند اینکه اندرین صورت می باید که غما و دیگر شریک و سهم  
 باطل و هیچ موجود نباشد را مابو حنیفه بکدام حجت مخالف حدیث کردند و جایش  
 این است که لفظ احق خود بر تحقق حقوق دیگران دلالت دارد و نه صیغه فعل تفضیل  
 را چنان کردن دشوار است و از آن تکلف که فعل تفضیل را معنی فاعل گیرند این  
 بهتر است که مخاطب بین کلام غما را قرار دهند و این حکم را حکم تجابی و ازند و وجه  
 وجوب و تحقق حقوق ایشان باشد و وجه تجابی اینکه مال گیران فساد و پاک  
 گردید بدین سبب عوض این که قیمت باشد بزمه مشتری لازم شد و بتوسط قیمت حقوق  
 ایشان نزول کرده مال موجود و تعلق گرفت مگر همین طور حق صاحب مال نیز قیمت  
 نزول کرده مال موجود و آنحضرت و خواهی نیست انشاء الله که در ملک تجزیه نیست  
 بدین سبب ملک شریک را محیط مال موجود بود همین طور احاطه ملک صاحب مال را تصور

باید فرموده گردانی که از قیمت باز حاصل آن آمدن اقاله باشد در اقاله زیاده ازین چه باشد  
 آری از آنجا که اقاله در حق ثالث میسر بود مانع تعلق حقوق دیگران نباشد و این را هم  
 بگذار در صورت افلاس از دو امر جاری نیست یا مال موجود همه از آن صاحب مال گویند  
 و حدیث را بر ظاهر خود گذارند یا گویند که صاحب مال هم اسوة للغیر بود و همچو دیگر اهل حقوق  
 بقدر حق شرکت بهمیم اگر اول است بنها ورنه ازین چه کم که مدیون را اکنون ختیا را از خود  
 نماند بالا خطر این مال را لازم آمد و مکان انقیص میوه را اول همین حدیث مانده  
 دوم نظائر دیگر انشا الله خواهی شنید مگر در صورتیکه تنها صاحب مال غریب بود و کسی دیگر  
 نرا هم حاصلش نبود و انوقت بجز اینکه با انفصال عقد قائل شوند چاره نیست و اگر بهمیم  
 و ریغ است تسلیم عقد ثانی بهمان قیمت ضروری است و اگر بهمیم نگویند بلکه عقد ثانی  
 بقیمت مناسبید باشد آنجا که کسی بیش از قیمت فایده نبخشد و نه عقد ثانی گفتن شود  
 و در بخشیم همچنین تکلفات زیاده از سپرده سری چه باشد عرض را بهر طور گواراست  
 و تشریح این مقدمه انشاء الله در آخر کلام خواهیم دریافت ششم اینکه در بعضی مواضع بالا  
 بهمیم هیچ تحقق شود و ادا قیمت ندیده مشتری چاره چاره لازم آید اگر اخذ میسر آید  
 حدیث عقی بعضی را یاد کن که با عتاق حصه خود قیمت حصه دیگران ندیده خود لازم آید  
 و باین لزوم بالضرور تحقق بهمیم قبیل عتاق قائل شدن لازم است تا بدل مبدل منته  
 هر دو ملک ملک را مجتمع نشوند بستم اینکه قبض چیزی دیگر است و بجز او اگر چیزی دیگر  
 است بسا اوقات ایجا بود اگر اده تحقق شود و قبض نتوان گفت و نه به ثبوت ملک عثمان  
 توان کرد ایجا بود اگر اده احراز بهمیم باشد و قبض فقط در اقرار باشد نه غیر با اینهمه گویم  
 اگر کاران را در قلعه محصور کرده از آب وانه تنگ گردانیم هنوز ملک نتوان گفت که  
 احراز تحقق نشد و قبض نقش صورت نیافت ممکن است که در دوازده قلعه کشته گردانند  
 و مال سبای زن و فرزند را همراه برند چنانچه بسا اوقات همین سان باشد لیکن درین بهمیم

شک نیست که اگر آن متحقق شد و الجار بوجود آمد پس اگر هر کاری یا بهر مالی بر کسی اگر کند  
مکره را مقبوض نتوان پذیرفت تا بشرط قابلیت ملک محلول پذیرند و زیاده تر از این اگر  
شرح این امر مطلبی بشود که قبض بر چیزی بدست آوردنش باشد خواه حقیقت باشد  
خیالچه در شیا و غیره که مساحت دست ما محیط او توان شد می باشد یا حکما یعنی تصرف  
دستکاری او در آن توان کرد مثلاً مکان و جانوران و بنی آدم اگر پیش ما بطوری باشد  
که مکان بنا کنیم یا سهندیم توانیم ساخت و جانوران را قطع و قتل و درج و از جای  
جای برون توانیم الوقت مصداق قبض متحقق شد اگر انمی و مزامنی نیست بلکه  
قبض مالکانه باشد و نه قبض غصبی و ولایت و غیره با بجه قبض نام این کیفیت است  
که بقرب معلوم متحقق شود خواه این قرب خود قبض را میسر آید بذات خود یا بواسطه  
توقاف و خلفا بر طرف او منسوب باشد باقی حرمة بعضی تصرفات مثل قطع اطراف اوقاف  
یا قتل و شان قاصح مکان این تصرفات نیست بلکه خود مصحح آن است و نه ممانعت  
چیزی داشتی و در اگر آنوقت قسم قرب احاطه تصرف ضرورت نیست ششم اینکه بعضی قبض  
مبادی بعضی افعال استوجب بعضی اعمال باشد مگر بوجهی خاص که در ثبوت آنها باشد  
بوجه حیثیات نسبت بعضی اعمال فعال ثابت و متحقق نگارند و نسبت بعضی دیگر  
و غیر ثابت نظیر این کلیه در احادیث قصه نازعت و نما صحت حضرت سعد بن ابی  
رضی الله عنه و عبد بن زحره است در این ولیده زحره چه عدوق لطفه کسی تسلیم نمیشد  
نسب لد باوست اگر چه میراث و دیگر منافع بوجه حرمت در زنا از و باز دارند لیکن  
انتساب اقمی ازین قدر غلط نتوان شد چون ثبوت کامل نبود و این طرف زنا خود  
است که طبائع سلیمه و غیبت کنند و محبت نباشد دعوی حضرت سعد بن وقاص دفع  
استحقاق فرایش شد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم فرمودند الولد للفراش مگر  
نظیر نسبت حلیه لعنیه این و قاصص نسبت حضرت مسوده رضی الله عنه ارشاد رفت

احتیاجی منه یا سوده غرض قرینه فرانش مثبت نه ثابت ز منته شد مگر در باره بی حجابی حضرت  
 سوده مفید مگر دید قرینه مشابهت ظاهری اگر چه موجب جمع از بی حجابی گردید مگر واضح  
 حقوق نسبی ز سیرات و غیره نشد و همچنین شهادت عدل واحد در باره ثبوت حق اگر  
 مفید نیست اینهم نیست که بوجه عدم و اثبات حق از پایه اعتبار ساقط شود و عدالت بعد  
 بفسق و فجور شمره شود و در فروغ مسئله منقوض است که در حق مال خود زنده باشد و در حق  
 دیگران مرده مالش خیال موت سیرات بر بند مال دیگر اموات با احتمال حیات سیرات با  
 زنده نهیم اینها که حقایق ممکنه که بیانات حاصله از اقتران وجود و عدم باشند از قسم کیف  
 نه کم ورنه لازم بود که بیانات و اشکال منقسم شده بر اقسام خود صادق آمدی چه وجود  
 منقسم در اقسام و اطلاق آن بر قسم خود ضروری است و میدانی که در بیانات و اشکال  
 خیالین امر خیال محال است میدانی که اشکال هندسی مثلثات و مربع و محسور  
 که میستی است حاصل با قتران خطوط معلومه که با قتران وجود سطوح معلومه و اعلام آن  
 پیدا میشوند قابل آن نیستند که تقسیم کرده مثلث و مربع و محسور را بر اندواخچه و بر کواکب  
 خلاف این دعوی بنظر می آید از تخلیط اطلاقات عرفی است این تقسیم که می بینی بر سطوح  
 معلومه واقع میشود نه بر آن بیانات و کلام ما در بیانات است نه در بیانات و معروضات  
 بیانات معنی سطوح غرض آن نیست که بر سطوح مذکور عارض میشود و حقیقت آن  
 جز خطوط متلاقیه پیچ نیست در خور آن نیست که منقسم شود و قسم منقسم خود را از بیانات  
 بر آید چون حال حقایق ممکنه نیز همچنین است آنها را نیز قابل قسمت نباید و نیست زیرا که  
 اگر شرح مطلبی بشود و خود بیشتر بار را بشنیده که وجود عدم از حقایق مذکوره بر کواکب  
 ورنه ضرورت و امتناع هر دو از ذاتیات آنها بودی چه اشکی از اثبات ثبوت بل از عدم  
 میدانی که محل وجود و ضروری است که محل ولی است و محل وجود و عدم متعلق  
 تقیضین است با اینهمه حسن که ماده انواع است در همه انواع و نوع که ماده افراست و همه

افراد و اشخاص مشترک است مابه الامتیاز اگر باشد فصل باشد یا شخص پس اختلاف حقیقت  
 لاجرم ثمر فصل و شخص باشد و نه در مرتبه جنس و نوع همه انواع و افراد متحد باشند نظر  
 برین حیوان از حقیقت انسانی که ممتاز از فرس و غیره انواع است و انسان از حقیقت  
 زید که ممتاز از حقیقت عمر و بکر است خارج بود و همچنین تا وجود که مقسم همه انواع و اجزا  
 است و همه نسبت او فصل قیاس کن و این دخول مشهور قاضی و دعوی مانیت هر یک  
 را اصطلاحی داده ایم و مثل مشهور است لامشاحه فی الاصطلاحات حقیقت بمعنی مابه  
 الامتیاز چنین است که ما گفتیم چون امکان مقابل وجوب امتناع افتاده لاجرم وجود  
 و عدم را از حقیقتش خارج باید انگاشت و نه از تقابل است بایشست و تمیم انیکه  
 از اضافیات است چه کیطرفش مالکی ضرورت و کیطرفش ملوک و اوصاف انشراحیه  
 اضافیه قابل تقسیم نباشد از بی اوصاف انضمامیه گوذبات خود مورد قسمت نباشند  
 و تقسیم مقسم و انقسام آن منقسم شوند آب را اگر تقسیم کنند حرارت و برودتش هم با شجر  
 منقسم شود اما ذوقیت و تحتیه و غیره اوصاف اضافیه ازین انقسام آب منقسم نشوند  
 پس اگر آب زیر تقنی بود و نصف آب از آوند گرفته باوند دیگر اندازند و برون بزنند  
 تا هم تحتیت سابقه همانطور بتماما منصف باقی منتسب شود و نصفیکه برون برده اند  
 سحر می از نصف تحتیت برون آید الغرض اگر تغیری بجانب موصوف پدید آید اوصاف  
 اضافیه انشراحیه با انسان بحال خود باشند و اوصاف انضمامیه از تغیر لاحق بموصوف  
 متغیر شوند از حرکت تحت تحتیت منتقل نشود و از انتقال حار حرارت منتقل گردد و در  
 باره اوصاف انضمامیه مشابه زمان و زمانیات عینی حرکات اند که با انتقال و حرکت نظر  
 عینی زمانه نظرون عینی حرکات منتقل و متحرک شود و اوصاف انشراحیه مشابه مکان  
 و مکانیات که با انتقال منظوف طرف از جای بجای می نرود و سردین سخن این است  
 که حقیقت اوصاف انضمامیه اوصاف عالی قایم اند و اوصاف انشراحیه اوصاف محل

و مقام مرتبه باشند و صف حال و قایم و زو مرتبه فوقیت و تحتیت اولایا بالذات بعد بحال و  
 ثانی صفت خیر سق و فریش و زمین و آسمان است نه صفت سق و غیره تا از حرکت و  
 انتقال آن حرکت و انتقال و صاف و از تغییر آن تغییر اوصاف لازم آید و غرضم از چیز فریش  
 و غیره بعد مجرب است نه سطح حاوی که آن خود در تغییر و حرکت تابع حاوی است و بدین سبب  
 نتوان گفت که این قسم اوصاف از اوصاف ذاتیه یا لوازم وجود است لیکن با اینهمه  
 باید بدینست که بعد مذکور را نیز موصوف این اوصاف بحثیت ذات نتوان گفت بلکه در  
 این قسم اوصاف توسط هیئتی که چیز را حاوی باشد لاحق میشود و مفادش بعد تجرید نظر  
 سطح حاوی می بر آید اگر فرق است همین قدر است که دیگران جسم را حاوی گویند و اما  
 جسم حاوی را در اصل حاوی دانیم که احتواء و حاو که مرادف ظرفیت است صفت مکان  
 باشند که همین گوید راوی این نظر صفت کمین هم معلوم شود چون عدم انقسام حقایق ممکنه  
 و اوصاف انتر اجمیه اضافیه بوضوح پیوست اینهم و ضم شده باشد که موصوفات اوصاف  
 انتر اجمیه اضافیه اگر از قسم های کل ممکنه باشد لاجرم همه و صفت بهمه موصوف منتسب  
 اندرین صورت اگر چیزی را این قسم باعتبارین مختلفین موصوف اوصاف متضایفه باشد  
 مثل فوقیت و تحتیت چنانکه ما باعتبار زمین فوقیم و باعتبار آسمان تحت هر دو صفت متضایفه  
 تمامها بهمه الموصوف لاحق شود این نیست که یک یک نصف و دیگری یک یک نصف چنان  
 از مشاهده احوال خویش خود ظاهر است که ما اگر فوقیم همه تن فوقیم و اگر تحتیم همه تن تحت  
 حاجت زیاده قلم فرسائی نیست الغرض یک موضوع بهر هزار قضیه موضوع توان شد  
 و همچنین یک محمول بهر هزار قضیه محمول توان شد و عدت موضوع مانع تعدد محمول نیست  
 و عدت محمول مانع تعدد موضوع فی مگر همچنین در یک قضیه زیاده از یک نسبت نباشد  
 چنانچه بدیهی است و اگر کدامی فکی کج طبع را بدل آید که قضیه یکیه یک قضیه باشد و باز  
 بقدر افراد موضوع نسب متعدد از همان یک نسبت زاید اگر در آن قضیه زیاده از یک نسبت



نباشد این تعدد نسبت را وجهی نیست و اگر نسب متعدد در آن کلیه بودند دعوی صحت  
 نسبت سراسر غلط باشد در جواب این اگر چه مثال منقوض را میسر شد که گوید نمی پذیریم که قضیه  
 کلیه چنانکه بطایر واحد است همچنان با معنی هم واحد است و العبره للمعانی مگر آنکه جواب است  
 این است که موصوف باوصاف اضافیه اشتراعیه بیاض و سیاهات باشد نه فردیت  
 در نه لازم آید که با تقسام موصوف منقسم شود که التضاف را جز تبعیته موصوف چاره دیگر نیست  
 انقض لازم است که وصف تابع موصوف باشد اگر او واحد است اینهم واحد باشد و اگر  
 او متعدد و منقسم است اینهم متعدد و منقسم باشد و نه موصوف گفتن و دعوی تضاف غلط  
 باشد آری اگر مورد و اوصاف اضافیه اشتراعیه فقط بیاض و سیاهات باشد و محل و وصف  
 اینها میوه فقط فردیت که در آن غرض بیاض و سیاهات باشد قصه تبعیت اوصاف و تبعیت  
 موصوفات همه صحیح گردد و چه در فردیت که همانا کلی طبعی است قابل تقسام است حصص  
 متباینه کثیره که در افراد باشند مثله همین تقسام است پس می باید که اوصاف این قسم  
 موصوفات بالتبع منقسم شوند و بیاض را دانی که ازین قسم کثیره است و سیاه را  
 دانسته اند اوصاف نیز ازین قسم کثیره و تعدد بهره ندارند آری کثرتی است و دیگر که اثر  
 با صطلح خود به کثیر لطبعی و تعدد الحکامی و کثرت جلوه تعبیر کنیم ان چیست تعدد  
 مرایا و نظایر می پس اگر چیزی واحد در نظایر کثیره منطبق شود این تعدد و یک وجه کثرت  
 الطبعیات بنام اوزده اند تعددی دیگر باشد ان منقسم تعدد و جزئیات هم باشد کل  
 من و تو در آن واحد یا اینها کثیره منطبق توان شد بلکه سوا از جزئیات و چیز می دیگر شود  
 این کثیر خود دلیل نیست که اینجا گنجایش کثیر انقسامی نیست و نه همان است و کما سیه باشد  
 چه اگر مورد و کثیر لطبعی مورد کثیر انقسامی هم بود لازم آید که اوصاف اشتراعیه اضافیه  
 با تقسام موصوف منقسم شوند و نه قصه تضاف غلط باشد چنانچه بشنیدی مگر مقابل کار  
 طبعی مثالیه که جزئی نباشد و اگر است آن حصه غیر قابل تقسیم است که بحساب کلی طبعی

جز لایتجری باشد و این خبر نیست که از اوصاف بی‌اقل و هیئات است این دیگر است  
 مگر از آنجا که سوار وجود مطلق همه تحدیدی ضروری است که با قتران وجود و عدم پیدا شود  
 و ما در این هیئت و بی‌اقل همین است از زیر تا بالا سوار وجود مطلق همه در آغوش بگیر  
 باشند اما چون بالا از وجود مطلق مفهومی تحقق مصداق نیست نتوان گفت که وجود  
 مطلق نیز محدود است زیرا که از تحدیدش لازم آید که بالا این مفهومی و مصداقی است  
 که پاره از آن تراشیده نامش وجود نهاده اند و این عموم مفهوم از وجود که در باب و نظر  
 قاضی حین دعوی است جوابش خود گفته ام غرض از مصداق متحقق اعتراض نه این  
 قسم مفهومات مصنوعه عقل انتزاع پیشه و هم مفترض است چه درین عموم حکم بکار  
 رفته عموم حقیقی نیست آن این است که چیزی موجود در همه افراد ساری باشد پس  
 خود بفرا بید که آن کدام موجود است که در وجود و عدم همه سرایت کرده باشد بالجمله اطلاق  
 حقیقی وجود مطلق است باقی جمله حقایق و مفهومات ازین اطلاق بی بهره اند اگر اعتباراً  
 حقایق چند عام اند باعتبار حقیقی اگر خاص هم باشند مگر ظاهر است که درین چنین مصلحت  
 خصوصاً از آن هیئت و تحدید باشد و عموم از آثار و هیئت محدود و فیکه قطع نظر از  
 حد ذکر کنند پس از استماع این تقریر محارر بگذشته اعنی اینکه اوصاف انتزاعیه ضایفه  
 اوصاف محل و مقام اند مگر بواسطه هیئت و بی‌اقل نیز منحل شده باشد بالجمله از هر سبب  
 مطلب واضح است اکنون میگویم که در آغوش هیئت مذکور که جز هیئتش خوب و بدی  
 گاهی ماده کلان باشد گاهی خورد و نهایت خوردی تا باین است که انقاسم را قبول  
 نهند پس اگر در هیئت جزئی ماده هم جزئی است آنرا از هر طرف که بیند جزئی باشد که  
 اکثر انطباعی در نظر ظاهر پستان و هم کلیت نهند مگر آنچه زیان اگر این اکثر انطباعی  
 را نیز یکی از آنجا و کلیت قرار دهند ما نیز بسبب چشم نهیم چه آنرا که جنس گویند یعنی اطلاق  
 بر قبیل و کثیر را داشته اند و اکثر کلیت گویند نزد ما از همین قسم است زیرا که منظر اخصی

گردانند بگیرند و شکل همان باشد که بود و اینجاست که تصویر مرد و راز بالا اگر بجا نماند  
 کوتاه کنند صورت همان باشد غرض این تکرار اگر چه در یاد می نظر لاحق نیست باشد  
 اما نظر بازان معانی دانسته باشند که صورت همان یک است و زنه شناختن ذمی تصویر  
 از تصویر محال بود البته ذمی صورت متعدد شد و العاقل کیفیه الاشاره ازین تقریر شاید  
 خلش و دیگر بدل کسی زانیده باشد و آن این است که صفات را بحضرت رفیع الدرجات  
 بهم رسانای است اگر مورد آن همین هیئات باشند بهر آن ذات پاک هدایت اگر چه باید  
 آورد و بگویند که بر هر چه عقل میرود خود دانسته باشد که ذات بحت از اضافات انتم انما  
 و را الورا و ثم و را الورا است و چون نباشد او غنی عن العالمین است و اضافات  
 مضاف با مضاف الیه باید و هر یکی ازین روی احتیاج سود و گردار در غرض و فرقی محض  
 است اضافات که از آثار ترکیب است تا بذات او تعالی چه یار که برسد زیاده ازین  
 چه گویم و ازین قدر هم می ترسم مگر معامله با نفع نیست با دیگران چه کار اکنون وقت است  
 که از خلاصه مطلب گفته از نتیجه این تطویل طائل گانم اینک کلی بر افراد خود و صافی  
 می آید این از همان تکرار انطباقی آن نیست است که گرد کلی طبعی گردیده و بهر هر حلقه از  
 جان خود شمار میکنند و از بالا بر می افتد کلی طبعی اگر چه در خارج موجود باشد چنانچه تصور  
 افراد در خارج نشانی از آن است مگر نه با معنی که همه آن در همه افراد است و نه تعدد و  
 تباين را علت از کجا آرند و نه با معنی که منحصر در افراد خارجی است و نه افراد متعدده را  
 گنجایش نباشد بلکه حصص چند بقدر تعداد افراد و افراد باشند و با هم همچو قاعده را و غیر  
 متناسبی است اقیر که با وجود تحدید و طرف از طرف ثالث غیر متناسبی باشد حصص متناسب  
 باقی باشند و ازین وجه گنجایش افراد غیر متناسبیه با انسان باشد که بودند و نیز صورت طاهر  
 کلی بر جزئیات باعتبار کلی طبعی نباشد و زنه بهمین در کلی و افراد او وحدت بود و همچنین  
 از افراد هم تباين برخاستی چه مفاد حمل بود که در اطلاق باشد وحدت است و این ممکن است

که باعتبار کلی طبعی وحدت باشد و باعتبار سهیت یعنی کلی جنبشی اختلاف و تباین بود زیرا  
 که سهیت و غیر وجود از ضروریات کلی طبعی است هر جا که اوست سهیت نیز بر دست و پا  
 وجود مطلق سهیت را رسمی نیست پس جای نگیرد وجود باشد بر همان اطلاق باشد و اینجا  
 که انسان نوع گویند فرید نوع نتوان گفت زیرا که نوعیت از عوارض مجموعه حصص  
 کلی طبعی است جای نگیرد فقط یک حصه باشد اطلاق انقیصام القاب درست نبود آری  
 اگر گویند که اطلاق کلی بر جزئیات باعتبار کلی جنبشی یعنی سهیت کلی طبعی است روا باشد  
 چه آنرا از قبیل و کثیر بحث نیست از کمی حصه که ماده و مظهر اوست در کمی نیاید با جمله  
 چاره بجز این نیست که تکثر انقسامی اوصاف انضمامی را بهر کلی طبعی و اجزای آن دانند  
 و تکثر الطبعی را اوصاف انتزاعی اضافی را بهر سهیت و کلی جنبشی تنزلات او گذارند  
 و اینجا فهمیده باشی که اگر مجموعه ماده و صورت را گیرند باز سرد و تکثر مختلف خواهد بود ماده  
 مانع تکثر الطبعی بود و صورت مانع تکثر انقسامی باشد لیکن دانی که این اجتماع کلی  
 نسبت انصاف یکی بدگری متصور نیست اندر صورت این یقین و اذنی که مصلحت در محال  
 و گنجایش نماند در نظر باریک بین نمره این نسبت فیما بین بود که اشاره بدان کردیم نظر  
 ضرورت که نسبت نسبت بعد تم تکثر و امتناع آن از هر قسم که باشد اقرار کنیم و گوئیم  
 که بذات خود نسبت نه قابل این است نه قابل آن و این قول مخالف آن نیست که نسبت را  
 اگر ارتباط است با سیاکل است که تعلق بعنوان است نه بعنوان معنی بحیثیت مجموعی گرفته  
 و در تعلق یک نسبت بحیثیت تکثر محال بود مگر اگر نسبت فیما بین سیاکل بود چنانکه در صورت  
 وحدت موضوع و محمول وحدت نسبت ضروری است همچنین از تکثر الطبعی موضوع و  
 محمول تکثر الطبعی آن و از تکثر الطبعی یکی تکثر الطبعی یکیش ضرورت یعنی  
 ماده سهیت موضوع را مثلا اگر تقسیم کنند بالضرورت سهیت بالاسی بر اجزای هم نزول خواهد نمود  
 بدین سبب در یک جانب نسبت تکثر نمایان خواهد گردید و در طرف ثانی همانسان بر وحدت

خود باشد و این ضیق وحدت یکطرف و وسعت مکرر جانب دیگر بضیق وحدت را سرخرو  
 و وسعت قاعده مخروط مانند نظر برین اگر از طرفی که وحدت است برکنند قطع نمایند باعتبار  
 همه اجزاء مکرر منقطع و منقطع گردد و این بدان ماند که ده کس چوبی را از یک طرف گرفته  
 طرف تائیش بر زمین نصب کنند یا بدیواری چسبانیده باشند و باز از آن جدا کنند چوب  
 بحساب همه گیرندگان جدا افتد جداکننده اش یک کس از نشان باشد یا همه کسان  
 باشند یا کس دیگر اکنون وقت آن است که از نتیجه این تقریر پریشان هم آگاه شو  
 عزیز من چون این مقدمات ده گانه مهیا شدند بشود که ملک برای اگر عارض شود  
 دفعه عارض شود و این نیست که مثل سفیدی سیاهی و حرارت و سردی و شب و روز  
 مال را در گیر و البته آنچه این باشد که مالی گرفتند و باز مالی دیگر را زیر تصرف آوردند  
 امثال کثیره را بتجدد و تدریج مملوک شوند اما مال واحد و قتیکه مملوک شود و دفعه واحد  
 مملوک شود و وجهش همان است که این وصف از اوصاف انتزاعی است و اوصاف  
 انتزاعی اضافی را تجسس کرده بنگر که همه را همین شان است اگر عارض شوند یک دفعه حاضر  
 شوند و اگر زائلی شوند یک دفعه زائلی شوند فوقیت تحتیت اذیت مغایرت همه را همین  
 حال است و سر من همین است که این اوصاف قابل تقسام نبوند و ازینجا است که  
 پس از عروض یک ملک گنجایش عروض مثل او ملک دیگر نبود اگر باشد ملک بالاتر از آن  
 یا کمتر از آن بود مثلاً ملک باری تعالی و ملک رسول صلی الله علیه و سلم که املاک دیگران  
 ظلال ملک باری جل مجدده و ملک نبوی صلی الله علیه و سلم اند ملک او تعالی و نبی او  
 صلی الله علیه و سلم ملک دیگران و ملک دیگران ملک او تعالی و ملک رسول صلی الله علیه و سلم  
 علیه و سلم مجتمع است آری این امر ممکن است که ده کس کم و زیاده بیک دفعه برای دست  
 اندازند چنانچه در غنیمت باشد لیکن اندرین صورت مجموعه همه زور ناموجب ملک بود  
 نه هرگز زور و سیدانی که اندرین انتساب ملک بکل مجموعی بودند کل افرادی تا کمتر لازم بود

باقی ماند کمتر املاک و ریشه کثیر پس از موت مورث آن خود ظاهر است که اینهمه قایم مقام آن  
 یک مالک اند و همچنین ششتر این متعذر را که از یک بالغ بجزند قایم مقام آن یک دان و از اینجا  
 که دانسته که اوصاف اشتراعی را دست بدان محل و مقام و نسبت آن است نه حال قایم  
 اگر محل و مقام بجا خود است اوصاف مذکوره نیز بجا خود باشند در حال و قایم و حد  
 ماند یا کمتر بدیدار آید خود فهمیده باشی اگر سنگی زیر سائبانی بر فرشی باشد و او را بر دازند  
 بجایش سنگ دیگر نهند تحت و فوقیت باعتبار فرش و سائبان همان باشد اگر چه جزو شتر  
 و گرسهت و همچنین اگر فرش مذکور را از زیر سنگ چنان بکشند که سنگ را از زیر خود حرکتی  
 لاحق نشود و فرشی دیگر زیر او بگسترانند یا سائبان را از بالا بیکسو بپهناده سائبانی دیگر بپوشند  
 آرنند فوقیت سائبان و تحتیت فرش همان است که بود و همچنین اگر سائبان و فرش دل  
 یک پارچه عریض و طویل بود و سائبان و فرش ثانی را از پارچه جدا ساخته بان مقدار  
 رسانیده باشند یا بر عکس تا هم اوصاف معلومه بوجه بقا و جزو محل بجا خود همچنان باشد  
 که بودند چون وجه این بقا را اوصاف همان است که اوصاف اشتراعی عینی ضافیه را ربط  
 محل و مقام است نه بجز اوصاف انضمامیه بجا و قایم در ملک نیز همین قاعده ملحوظ خواهد  
 باید و است از تبدل مکان ملک متبدل نشود آری تبدل مریا و منظر موجب غلط کاری  
 میشود و همچنین از تعدد مالکان که در صورت میراث و اشتراک کثیر از واحد تحصیل است ملک  
 نشود و پیشتر در مقام واحد قایم نیز واحد بود و اکنون مقام واحد است اما قایمان چند هم چو  
 آن مقام را پر کرده اند و وقت تقسیم باعتبار تنزل و تکثر انطباعی نسبت ملک به هر قایم  
 می بنهند و در قصه دیگر گون است پس اگر یکی از مالکان طرف ثانی نسبت و اضافت ملک  
 که جانب وقوع است از ملوک بردارد یا گوئیم ملوک را از محل ملک کتی براند یا نسبت ملک را  
 بشکند یا محل ملکیت را برهم زند بهر طوره یک خواهی گوی و این طرف ملوک قابل تنزل افراد می  
 و تکثر انطباعی آن در افراد و اجزای آن نبود و لا جرم محل ملوک خالی از نسبت ملک

همه مالکان شود چنانچه بود است چون در مالکیت و ملکیت بنی آدم نسبت بنی آدم  
 قصه همین است از عتق شرکی از شرکاء عتق جمله حصص لازم آید چه تعدد حصص در واقع بجا  
 قائلان محل ملکیت بود محل ملکیت زیرا که قایم محل ملکیت چنان واحد است که در همه تعدد  
 هم در آن بجا است و همین است تقسیم نتوان کرد اکنون دو شبهه قابل لحاظ باقی است یکی آنکه  
 این چه حکم است که از احتمال خامس چشم پوشیده میرویم اگر کسی گوید که در عتق یک حصه  
 از حصص چند مالک حصه مذکور از آن مقام مخیر از طرف نسبت از آن ملک جدا میازد  
 و نه نسبت را می شکند و نه مقام مالکیت یا ملکیت را بر هم میزند و نه ملک را از متقاضین میبرد  
 جوابش چه باشد و بگوید اینکه عدم انقسام مختص در ارفاق نیست و بیرو حاکم نیز قابل تقسیم  
 نباشند مگر بالاتیاز چیست که این حکم مخصوص به رقیق ماند و یا جری و بیرو حاکم سرایت  
 جواب اول این است که قیام مالک از مقام مالکیت خود مستلزم احتمالات باقی است  
 چنانکه احتمالات باقیه با هم متنظم یکدیگر اند اگر فرق است همین قدر است که در احتمالات  
 مذکور ثبوت عتق جمله حصص بدیهی می نماید و در احتمال خامس یکبار متنظم عتق جمله  
 حصص بدیهی نمی آید شرح این محال بطرز مختصرا این است که حقیقت مقام چنانکه دانستی  
 همان بیانات و سیاق است که مذکور شد و میدانی که بیست را در وجود خود ذهنی باشد  
 یا خارجی از بیست چاره نیست مگر آن دو بیست گاهی از اقسام تو ابل باشد گاهی  
 از اقسام مقبول اگر اقسام تو ابل است و باز او را در خارج ثباتی و تحقیقی باشد چنانکه تو  
 و انتقال و تغییر را نه پذیرد و انجامی توان گفت که قیام از آن مقام موجب زوال آن مقام  
 است از خود علت بطلان و انقضاء آن مقام و اگر از اقسام مقبولات است یا از اقسام  
 تو ابل است مگر در معرض تحوّل است قیام از آن مقام موجب بطلان و انقضاء آن مقام  
 باشد اول اشکال این قسام عرض کرده به نتیجه این تمهید مطلع خواهم کرد باطن سبب و غیره  
 آوردند و بیست است مگر قابل مقابل تحوّل و یا نامائی بعد خالی بشرطیکه بعد از وجودی باشد

و خارج یا در هم دو هیئت است از قسم قابل غیر متحرک و اجزای زمانه نیز از قسم قابل است  
 و متحرک باقی آب و غیره شیا که در آوند با باشند دو هیئت است گز از قسم مقبول که اول  
 بشماره قابل قارذات غیر متحرک عینی مکان و غیر قارذات متحرک عینی زمان انفصال  
 اجزا را خود میدانی که ممکن نیست اگر بالفرض یک جز را معدوم یا خارج از مقام تصور  
 می باید که همه را معدوم یا خارج تصور کنی زیرا که یکی را دیگری از اجزای منقسم چنان گره  
 نداده اند که بکشاید و تار و پود آنها چنان کمزور نیست که بکسلد باقی ماند مقبول و قابل  
 متحرک قارذات مثل آوند و غیره درین قسم انفصال جزا را یکی از دیگری خود مشهود  
 است و اینهم متیقن که بخروج جزوی از اجزای هیئت اجتماعی از وجود بعدم رود و از  
 تحقق بطلان منقلب شود شکل انسانی و دیگر اشکال اینگر که از انضمام یک جز یا  
 انفصال آن هیئت اول بالکلیه سر لوبم نهد و رخت بطلان کشد و چون نکشد که تحقق  
 و بطلان آن همه موقوف بر تحقق و بطلان ماده چنین است غرض تحقق و بطلان اشکال  
 از تحقق و بطلان ماده چاره نیست بتحقیق آن دفعه واحده تحقق شود و بطلان  
 هم از اجزای ماده دفعه واحده منعدم گردد ازین تحقق و بطلان فعلی که صریح بر توقف  
 مذکور ولایت دارد خود پی برده باشی که حال مالکیت بنی آدم و ملکیت او نشان هیئت  
 چون مالک و ملک که معروض مقام مالکیت و ملکیت هستند از اقسام مقبول اند نه از  
 اقسام قابل و نه مقبولی بهر نشان می بالست و باز انفصال یک جز را ماده مالکیت  
 عینی غنی یک حصه مسلم و نه اعراض یا چه مقام بود خود هر کس را اقرار این امر  
 ضروری است که از عتیق یک حصه از حصص متعدد مقام مالکیت و ملکیت برسم خود  
 رخت بطلان کشید غرض بطلان مقام مالکیت و ملکیت بطوریکه باشد و چنین نقطه  
 و انتقام نسبت فیما بین و سلب بهر طوریکه باشد و خروج یکی ازین دو از مقام خود جز  
 عتیق جمله اجزا است و این بدانند که خسر خاشاک فرش را بریند و جابو کشیده



بدون آنکه ازین جاروب گشتی هر چند مقصود صفای فرش و از آن نسبت فوقیت آن  
 از فرش باشد لیکن نسبت تحتیت که با ساکنان و پشت انهم میراد او بعد می رود و با  
 بطلان نسبت اولی باطل میشود و اگر این تقریر بدلت این خطره بخند که اندرین صورت  
 می بایست که در اشیا را قابل تقسیم هم گنجایش تقسیم نمودی زیرا که ملک خود قابل  
 تجزیه نیست و از تفصال یک جز بطلان همه اعنی بطلان مقام مالکیت و مملوکت  
 ضروری است جوابش این است که ملک سیاکل را بدلاکیل تقصیه و نهستی که قابل تقسیم  
 نیست ما اگر از طرف خود می گفتیم از ام مذمه ما بود و این سخن از خانه خود نیاوردیم  
 زاد بوم این همه خیالات بر این بینه است نه او نام و تخنیات من و انی طرف تعلق  
 ملک بخیر سیاکل مقصود نیست و حال آن این است باقی ماند این تقسام ربطا بر کعبه  
 انقسام ملک و مقام مذکور است اما آنکه دیده صاف و در دل نصاب دارد و بخوبی  
 تقریر گذشته خود خواهد گفت که این انقسام داده مقام مالکیت و مقام مملوکت  
 باشد نه انقسام علین محل و مقام چون اجزاء داده قابل الطباع سببیت جمله داده باشد  
 چنانکه اطلاق جنس بر قبیل و کثیر و همین قسم باشد کثیر انطباعی پدید آید لیکن میدانی  
 که در کثیر انطباعی انقسام و تفصال اجزاء از یکدیگر نباشد چه کثیر انطباعی مقابل  
 کثیر انقسامی است در یک ماده اجتماع آن محال باشد اندرین صورت چه صورت  
 که همه اجزاء آن بیست فی ارکان آنها فراسم باشند باز چون غور بکار برویم در تقسیم  
 همین سان یا فیتیم شرح این معانی است که قبل تقسیم همه اجزاء یعنی هر جزو یک  
 و غیره اشیا را قابل تقسیم مملوک هر یک است از مالکان بود این توان  
 گفت که این از آن این است و آن از آن آن که این خود تقسیم باشد باز حاجت تقسیم  
 نیست و نه این محال را محال است که مملوک هر یک جدا است اما معلوم نیست که  
 حصه او کدام است و حصه این کدام چنانکه نیز موصی بجا است آن کدام است که با

انقسام گردیده اما چهل یا سیان ذنون باعث تقسیم ثانی است فی بلکه اشتراک را  
 کل سه صورت یکی اجزاء تحصیل جمله شرکاء یک مال را دوم اشتراک چند کس از یک بالغ سوم  
 استحقاق و رتبه چند از یک مورثه در جمله صور عمه را با همه نسبت برابر باشد اندر صورت  
 خواهیم یا نحو اسپیم اقرار این امر ضرورت که فیمین شرکاء مساوی و بیع وقت تقسیم واقع  
 میشود یک شرک مالکیت خود را که نسبت یک جزو میباشند با مالکیت شرکائی فی  
 که در جزو دیگر بود بجز بدو ازین سبب هر دو شرکاء را در هر جزو دو قسم مالکیت بهم  
 آمد یکی مالکیت خود که از پیشتر میباشند دوم مالکیت شرکائی فی که اکنون بجز نظر  
 برین مقام مالکیت و مملوکیست بجمیع اجزائه فراسم آمد آری ماده مالکیت و مملوکیست  
 پیشتر کلان بود و اکنون کوتاه شد لیکن پیشتر گفتیم که این صغر و کبر در کمتر نظیر  
 ضرر ندارد تصویر بلکه را مین که بر رویه چقدر کوتاه است و با اینهمه صورت همان است  
 غرض عتق را بتقسیم تقسیم را بر عتق قیاس نتوان کرد اکنون جواب شبهه ثانی بشنود  
 رحی و حام و میرا عتق کردن نتوانیم چه حقیقت عتق این است که معتق بصیغه  
 بطور خود بر بدن خود تصرف کند و این جایی متصور است که ملکه تصرف و مالکیت هم داشته  
 باشد پس چیزی که از اصل ملکه مالکیت داشت و ابوجهی مملوکیست بر او چنان عارض شد  
 که آب از اصل او برداشته اما بوجهی معروض حرارت گردد قابلیت عتق دارد و دیگر اشیا  
 قابل المملک قابلیت عتق ندارند تا گوئیم که فلان چیزی را اگر یکس از شرکاء از ملک خود  
 بردن خواهد کرد و آزاد خواهد نمود از ملک شرکاء و دیگر هم بدون خواهد شد و آزاد خواهد  
 گردید غرض اینجا خروج از ملک بصورتیکه مشابه ملک باشد خود متصور نیست تا بخروج از  
 ملک جمله شرکاء خروج از ملک یک شرک لازم آید و اگر با فرض تسلیم هم کنیم تا وقتی  
 شرکاء باقی دست از آن باز نداشته اند نتوان گفت که آنهمه آزاد شد بلکه اندر نصیبت  
 آن چیز یکبار از ملک جمله شرکاء خارج شده باز مملکت بیدر ملک متصرفان که دست باز

نداشته اند و از برای آنکه علت ملک که قبضه بود موجود است و مالمی بمیان فی اگر ملوک ایشان  
نگوئیم چه گوئیم مگر حدوث ملک ارتقا را بجز یک صورت غنی اخذ کا فراد را بحرب صورتی  
و گرفتار تا گوئیم که یکبار از ملک خارج شده بود اما ملک ثانی باز تصرف و گیران آمد  
چون ازین خرخرشه دامن سلامت بردیم و عدم تجزی ملک و عتیق متحقق شد و تجزی  
عتاق نیز واضح گردید چه قصد عتیق متعلق بجهت خود میشد و تصرف فقط در آن میکند  
اگر چه بالتبع عتیق بملازم آمد لازم آن است که پیشتر رویم از اینجا قدم برداریم و برین  
انجام کتابت و دیگر صورت عتیق اگر چه برابر باشد مگر اگر در مبدأ و آغاز نیگرمی ابتدا عتیق خارج  
است از مقام ملکیت یا امری دیگر که قریب این باشد چنانکه دانستی و آغاز کتابت  
بمع و شر است اینجا بوجه شر از غلام بکتاب بعد از اربدل کتابت مالک بدن جسم  
خود می گردد و تصرفات مالکانه خاطر خواهد میکند و اینجا محل خالی یافته قابض میشود  
و مالک میگردد و این سخن را اگر چه در اول امر کسی باور ندارد و مگر بعضی از مقدمات همین  
عرض عرض کرده بودیم قبضه روح بر بدن بدیهی است و باز نافع بودن بدن هم بدیهی  
است چه نافع بدن انسانی اولی ریمه منافع بالاست دوم ثبوت رقیب ارتقا  
بهر تقدیر دلیل است روشن آرمی تفرع از و قبل عرض حیات از طرف روح متصور  
مگر از بقدر قبضه بر روح ثابت نشود تا گویند که محل قیست روح است نه بدن چه بنا بر  
جز خالق ارواح کسی را رسائی نیست تصرفات و دستکاریها بجز خدا تعالی از کسی  
و در ارواح متصور نیست آرمی بجای و اگر اراهمی باشد محبت بدن روح را و دلیل میگردد و اند  
از تکلیف جسمانی بدو آید و از دریا نثار ثمرات جسمانی جسم را از تعذیب و تغذیر باز دارد  
و عرض جسم و روح نافع تمام است و در حق دیگران بوجه اگراه نافع میشود و خود  
از قبضه بنی آدم و در است و جسم او و قید او شان با سو خود ملوک او شان نیست ملک  
خود نتوان شد که قضیه ضرورت تقارر غایتین اضافت ملک مانع از تسلیم آن است و تسلیم جسم

کوتاه نیست تا و هم عدم ملک را نزد بلکه قبضه دیگران نیز بطوریکه نفع و بد و قوت قبضه  
 اوست نظر برین مالکیت او نسبت جسم بدرجه اولی باشد چنانچه در کلام الله نیز جمله  
 لا ملک الا لکنسی و انی شاره بدین جانب کرده اند باقی از اقتران و عطف انی از جا  
 نباید رفت که اینجا مثل انما انحر و لم یسم و الا انصاب الازلام حسب من عمل الشیطان  
 یک صفت حسب لیاقت موصوفات بهر یک جدا باید داد چون نوشیدن فعلی است  
 بذات خود سباح و منع از آن منی بر وصفی از اوصاف خمر است و خمر نشاء حبیت خود  
 خمر فهمیدند و نجاست ظاهر می او حکم فرمودند و در انصاب و از لام و میسر اعتبارات  
 نجاستی نیست بالبد است چه اینهمه اجسام اند پاک و صاف مثل دیگر اجسام مشرب نجاست  
 ان فعلی باشد که این شیار آن است و میدانی که افعال و نشاء آن از اخلاق عقاید  
 و خور نجاست تواند شد نظر برین نجاست انصاب غیره مشاء به نجاست بول و راز  
 همچنین رجه مالکیت خویش قبضه بر تن خوشی است و وجه مالکیت بر او اطاعت او شایسته  
 بوجه معلوم با جمله قبضه روح بر بدن خود از جمله قبضتها بالاست ما را خرس و فاشاک و دیگر  
 جمادات و نباتات هم بخوان قبضه اصل نیست که روح را بر بدن بلکه چنانکه قبضه ارواح  
 بر ابدان خود از همه قبضتها برتر است قبضه دیگران بران ابدان از همه قبضتها کمتر است چه  
 کمی قبضه بوجه قاض قبضه ارواح است چه هر شی بتعارض خود خود ضعیف شود چنانچه  
 از تعارض حرارت و برودت و نور و ظلمت هوید است بحسن عتق پی برده باشی و اگر این  
 تضاد هنوز نفهمیده باشی تضاد حرکت صاعده و نازل را پیش نظر کرده مطابق فرما  
 چون انقدر متحقق شد که جسم مقبوض و مملوک است و روح مملوک و مقبوض نیست  
 بلکه خود جمیع الوجوه بر بدن خود قابض در مالکیت ارواح نسبت ابدان نشاء  
 باشد آری باینوجه که تسلیم بدن بدو گران بطوریکه فی معونت روح از آن منتفع توانند  
 نمی تواند و دانی که قطع نظر از اتعلق روح به بدن و تحریک او بدن عنصری چنانچه بیکار

که مالیت را نسزد و همین است که بیع مبیته ممنوع شد و بیع خود روح را از آن هم ممنوع تر  
 چه بیع مبیته است اضافی که بی تحقیق حائضین متحقق نتوان شد و حاصل بطلان همین  
 عدم تحقق است بیع مبیته اگر باطل بود باعتبار مبیعی باطل بود یعنی بوجه فقدان مالیت  
 مبادله المالان لئال که حقیقت بیع است تحقیق نمی شد باعتبار ظاهر باطل نبود چه بظاهر  
 نسبت و حائضین او همه موجود بودند و در بیع خود ظاهر است که بظاهر نیز اطراف بیع  
 اندامی مانند اینکه بیع خود نباشد بلکه بیع بدن بشرط اعانت روح باشد و انشای این  
 که بیع با بشرط انفع لاحد المتعاقدين اگر مطلق باطل نباشد و انفا و او کلام متوال  
 کرد و آنچه در بیع بدن بشرط اعانت روح صحت بیع کجا با اینهمه شرط اعانت خود اجینه  
 شرط اذلال خود است پیش نظر دیگران که بالیقین حرام است و از اینجا است که ال  
 هم حرام شد غرض تعبد که تحقیقش زیاده از تذلل نباشد حق خداوند حق است حق دیگران  
 نیست و نه اجازت صرف آن بهر دیگران آری لغا و بکار اگر بکار و گران کنند و بی  
 مرصحات الهی باشد از اینجا دانسته باشی که آبرو فقط بهر خلعت باقی هر چه هست بهر  
 عباد و مگر چون صرف آبرو گاهی بخدست جسمانی باشد و گاهی بصرف مال بالعرض  
 امور دیگر هم معروض عبادت میشوند مگر چون اذلال خوشتین پیش نظر دیگران بهر  
 دنیا حرام باشد بیع بدن خود بشرط اعانت خود روح را حرام بود و باطل آری در  
 خریدن بدن خود از دیگران مخدوری نیست لیکن چنانکه در دیگر عقود تسلیم اول  
 مستحب است و در تسلیم واجب همچنین تقدیم تسلیم بیع در عقودیکه موعبل باشد اگر واجب  
 نیست در صل بودن آن کلام هم نباشد اینجا نیز معاملة تباعیل شن می باشد با اینهمه  
 او از شن تسلیم بیع موقوف اگر تسلیم بیع نکند خلاف موجب عقد باشد زیرا که  
 تقاضا عقدان است که بین اهل و کین مبادله متحقق شود و اینجا بکطرف چیزی موجود  
 آری اگر تسلیم بیع کنند کسب کرده زرشن او می توان کرد و لهذا ضرورتا و کلا

مبیع را تسلیم کنند پس از آن این تفویض اگر موجب ملک مشتری یعنی مکاتب شد فیهما سکا  
 اول مملوک او باشد و پس از او آن بحساب نجوم کتابت مملوک مولی شود غرض حدوث  
 ملک مکاتب در دست مکاتب باشد برین مذهب تصحیح معامله کتابت بوجه حسن بطور  
 پیوست آری بطور حنفیه و غیر هم یک شبه قوی بدل میگردان اینک عقد کتابت تفویض  
 بمقتضای آن اگر موجب ملک مکاتب است لازم آید که بجز تفویض و تسلیم مکاتب را نشود  
 و اینکه فقها نوشته اند که کتابت ملک زایل شود اما ملک رقبه زایل نشود و خلط باشد و اگر  
 این تفویض همراه ملک او شد واجب است که مکاسب کتابت پس از کتابت نیز همچو سابق  
 و بحد وقت عجز مملوک مولی باشند و ثمن این عقد او را شدن نتواند جواب این شبهه بوفتی  
 این تقریر اول این است که درین معامله همچنان کرده اند که در قصه و لیده و موه و این او  
 یعنی نظر بر تسلیم ظاهر و توار اکتساب باین خیال که دوه و موه و سوهی را در باره اخذ صدقه حکم  
 اغنیاء داده اند و این توار نیز بچوبال شمرده شده اشاره تحقیق حکم مباد که کرده اند و فیض را در حق مکاتب  
 موجب ملک دانند و انجام کار موجب حقی شمرند و باعتبار جهال عجز و عدم اداء هنوز صیغه  
 مبادله در محل توقف است خصوصاً نظر با فلاس مکاتب می باید که انتظار او نکنند و بالفعل  
 معامله را ناتمام دانند اگر ادا کرد وقت ادا تمام شد و مبادله الملک بالملک متحقق شد و نیز  
 منصفین شمارند الغرض مراعات جانب مکاتبان است که او را از اذیتها راند و مراعات جانب  
 مولی آن است که قبل ادا تمام نپذیرد مگر این جوابی است که خود نمی پسندیم اگر چه بعد از آن  
 قواعد شرع نباشد جواب دیگر که ازین بهتر است این است که ملک رقبه چیزی مستلزم ملک  
 منافع و ثمرات و مفادات ان نیست علت ملک و منافع نسبت احداث در الطهره فاعلیه  
 ملک است در نه اشتجار ارض مخصوص زمین و دلیته همه مملوک مالک مین بود و می بخت  
 صورت اجاره اراضی پس چرخ بود علی هذا القیاس ثمره نخل موه که حق بائع و مشتق نیز چنین  
 جانب شیر است و انی طرف مرد را از زمین موه و دله گفتن که خبر از شما به مالکیت او نیست

اولا و میدر نیز از همین جا است آری جا یک جهت فاعلیت و خوراک لکیت نباشد بخا جهت  
 قابل غفلت ملک باشد و از اینجا است که صاحب محل مالک بچه نشود بلکه بجانب مالک ما و  
 نسبت با لکیتش و همچنین اولاد و اما منکوچه ملک مولی اما و باشد چه مالکیت پدر نسبت  
 از مالکیت مولی نسبت پدر جدا ضعیف است مولی اختیار بیج دارد و پدر را این اختیار نباشد  
 از درین صورت تعلق حق مولی با جزا نقطه از تعلق حق پدر قوی تر بود و میدانی که در سکا  
 انسانی فاعلیت بجانب روح است بدن را زیاده ازین نتوان گفت که اگر است جواب دیگر  
 که باریکتر ازین است این است که روح را با بدن خورشته مالکیت و عین حالت غلامی  
 حاصل است چه قبض و تصرف که دلیل مالکیت است بوجه اتم چنانکه دانستی موجود بود و  
 مافی اباب بدن مذکور هم ملک روح بود و هم ملک مولی چنانچه بچه و حکام و لا تکلف هم  
 من لعل لا یطیقون و کما قال زین خبر هم میداد اگر حق روحانی هم بان بدان تعلق بشود  
 همچو حیوانات و روحانی هم بطور اختیار می بودیم و آنکه در حق بهایم دارد و است با درو بهای  
 نقیها و ازین رشا و حق بهایم هم بطور به ثبوت پیوست مخالف مالکیت مالکی گفته ایم که  
 در بهایم شائبه مالکیت نیست است اما ضعیف تر در بنی آدم اصل مالکیت است اما بوجه شبه  
 بهایم چنانکه فرموده اند اول ملک کالافام بل هم ضعیف مورد ملکیت شده اند مالکیت او نشان  
 بهر طور برابر مالکیت اهل اسلام است اما شبه مذکور عارض حال و نشان شده مالکیت او نشان  
 چنان می بود که بروت آب حار و عارضه یا ظلمت ارض نور عارضه یا بجز بوجه قوه  
 مالکیت او نشان مساوات آن با مالکیت اهل اسلام در خور میاد و شد و در بهایم این قوت  
 و تساوی منفق و دست و چون نباشد عقل که اصل تصرف است و عاقل اگر می باشد چنانکه  
 و بهایم منفق و دست و نشانید بطلان آب حیات دریافتی باشی که ملک یعنی ماله ملک مال  
 قوت عاقل است بشر بلکه قوت عاقل او باشد و انقض روح را بر بدن و عین حالت  
 هم تصرف حاصل است و ان تصرف هم چنانکه دانستی زیاده از تصرف و قبض دیگران است

لم یسمیع از طرف بائع وقتی باشد که بدل کتابت او شود و از اینجا دانسته باشد  
 نهایت کار دیگر بر خلاف آن سهل نرفته اند که گفته اند که اول تسلیم شدن می باید کرد و اگر  
 مشترک باشد و نیز شنیده باشد بوجه تضاد و چنین وقت کتابت نظر بر یک جهت  
 منافع و مکتوبات آن لایات همچو قصه معلوه بشهادت قرینه غرض کتابت بر مینماید  
 درین صورت ملک حساب مکتوبات شریک چون ازین قدر فراغت یافتیم بمضمون دیگر  
 میگوئیم که هر یک از این طر ناظر بر هر قدر بودی حصه مکتوبات در بدن خود قایم میشود  
 و نوبت شریک دیگر محطل میانند چنانکه مکتوبات اگر چه با دارن خود مکتوبات شریک و سهم  
 است از حق خود محروم ماند فرق اگر سهم مالک هزارم حصه مکتوبات مملوک باشد  
 نوبت نوبت بکار جمله شریک و مکتوبات بند و اینجا است که در یکی که مکتوبات ابدست می  
 برای او مقرر کنند مگر اگر گوئیم که نوبت بهر اداشان مقرر است بر نسبت مالکیت و ملکیت  
 اداشان که کلام الله و حدیث از آن پرست اگر نوبت عینی حق او بر زمین آید و اینجا خود  
 اندر نصیبت این مخالفت باز بر سر مکتوبات که خبر از حریت میدیدیم است که  
 بلکه خصصت تصرف در حصه حق و حافی باشد اگر چه تصرف در آن حصه حق مانع از تصرف  
 و حق خود بود مگر وانی که این احتیاج منع نه تنها مخصوص بان مقام است در مقام و مقام  
 جمله شریک و مشترک خصوصاً غیر قابل تقسیم همچنین باشد اکنون فهمیده باشی که المکتوبات  
 مانقی علیه در سهم عینی جهت آنکه ملک قابل تقسیم است و نه حقیقت رقیق قابل تقسیم  
 چنانکه رقیق شریک همه مملوک بر هر کس از شریک و مکتوبات نیز قبل و در بدل کتابت  
 همچنان بر شریک سابق بود چنانکه تمامه مملوک روح است همچنان تمامه مملوک مولی باشد  
 و از اینجا دانسته باشی که باین تفویض ملک و حافی قائم مقام ملک مولی نشده و وجهش  
 این است که تسلیم علی لا اطلاق موجب ملک باشد بلکه اگر عوض ثانی حقیقتاً یا حکماً ملک  
 بائع یا شریک باشد در مال مغوض ملک قابض متعلق شود و جای که عوض ثانی ملک قابض  
 نیست نه حقیقتاً و نه حکماً ملک او با متعلق نشود چنانچه بیشتر بان اشاره کرده ام و اینجا



در او سید بر نیز از همین جا است آری جائیکه جهت فاعلیت در خواص ملکیت نباشد از جنسین که  
 قابل ملکیت ملک باشد و از اینجا است که صاحب محل مالک بچه نشود بلکه بچان بر بودی مالک حکمی  
 نسبت با ملکیتش و همچنین اولاد اما رسکو چه محکوم مولی اما باشد چه باشد نسبت تا این قبض حسب  
 از ملکیت مولی نسبت بچها ضعیف است مولی اختیار بر دارد و محال و بعد تحقق وجود و ضمین  
 اندرین صورت تعلاتی حق مولی با جزاء نطفه از تعلق حق پیش قبض مشا قبض مودع و مستعیر باشد  
 انسانی فاعلیت بجانب روح است بدن را زیاده الحقیقت تسلیم حق خود نمی باشد بلکه مقصود  
 که باریکتر از این است این است که روح را مالک باشد چنانکه دانستی آری و اگر گشتن حق بکتاب  
 حاصل است چه قبض و تصرف که در مظهر را میگردیش مولی را دانستن مقصود است و نه کتاب  
 مافی الباب بدن مذکور هم که از نقطه بر حق خوشتن قابض شده البته حق مولی از دست او  
 من لعل لا یطیق بدین آری اگر بکتاب زیاده از حق خود گرفتگی آنکه این شبهه بجائی خود  
 محقق بود و دانسته که حق بکتاب هم مثل حق مولی همه جسم اوست انقسام نیست که محصور  
 متعین شوند چون همه غلام بکتاب حق روح بکتاب بود و او زیاده از آن گرفته چگونه گوئیم  
 که حق مولی اگر گرفته در مثال این قسم فعال و امور مدار کار بر نیت باشد و از نیت این  
 بدان ماند که چار کعت نماز گذاری اگر نیت نقل کنی فرضی و نشود و اگر نیت فرض کنی  
 نقل نباشد چون پیش این است که یک نماز قابل انقسام با این دو وصف نیست اگر یک  
 موجود انکاریم دیگر را معدوم محض انکاریم که وجود این دو مفهوم در ذات چنانکه باعتبار  
 نیت است همچنین تحقق قبض حق روحانی یا قبض حق مولی باعتبار نیت باشد و سید  
 که اینجا خود مختاری بکتاب قبل ادا و بدل کتابت بجهت ادا و بدل کتابت است و بدل  
 کتابت را دانی که بر حق روحانی لازم آید بر حق مولی نظر بر این قبض نیز بر حق  
 از حق خود باشد نه از حق مولی تا ملک مولی در مکاسب هم آید و شبهه مذکور را گنجایش غلظت

بوقت تسلیم سبع از طرف بائع وقتی باشد که بدل کتابت او است و از اینجا دانسته شود  
 درین معامله نیز بطلان آن اصل نرفته اند که گفته اند که اول تسلیم شش می باید کرد و اگر  
 جویشین با اعتبار ظاهر نیز شنیده باشد باجمعه بوجه تضا و جتین وقت اکتساب نظر بر یک جهت  
 باشد و بیکر آنها الاعمال ان لنیات همچو قصه صلوة بشهادت قرینه غرض اکتساب بر نیت ادا  
 بدل کتابت این نوبت در حساب مکاتب شمریم چون ازین قدر فراغت یافتیم بمضمون بگیر  
 اشاره میکنیم با دارنجوم کتابت اگر بقدر مودی حصه مکاتب در بدن خود قائم میشود  
 اما کتابت عبد البقی علیه در هم این باشد که مکاتب اگر چه با دارنجوم کتابت شریک و سهم  
 مولی در بدن خود شد مگر چون مالک کل حصص مالک هزارم حصه باشد ملک مملوک باشد  
 زیرا که در ملک سهم مملوک چنانکه داشتی تجزئی نباشد با ملکیت تدریجی که مکاتب ابدست می  
 او را آزاد نماید و بر عتق بعضی قیاس نباید کرد زیرا که اینجا قطع نسبت ملکیت و ملکیت  
 و بر عتق فی این مقامات بود و لاجرم درین صورت عتق بعضی عتق کل لازم آید و اینجا خود  
 تصحیح تحقیق آن مقامهاست و تحکام آن نسبت و اطراف آن است چه بیع و شراست که  
 بی بقا نسبت ملک مقام ملکیت و ملکیت متحقق نشود و نظریں چنانکه در عتق از عتق یک  
 حصه عتق جمله حصص لازم می آید همچنین اینجا از بقا یک حصه از ملک هم که شرا و مکاتب  
 آن است بقا و جمله حصص لازم خواهد آمد و به بقا هزارم حصه نیز از هزار حصه هزار عبد بعد از آن  
 توان گفت الغرض ازین صورت حدیث لمکاتب عبد البقی علیه در هم و حدیث اذ احصا  
 لمکاتب حداد میراث بجا آید و نیز در هم مذکور عتقی توافق و توافق و ملازم  
 خواهد بود و نه تخالف چنانکه ظاهر است الغرض عتق میکیا بر سه علام از ملک مولی می باید  
 چنانکه مصرح دانستی پس از آن قبض روح بر محل خالی نرسد و پیدا شود و موجب ملک گردد و  
 اینجا ملک را اول مرید میشود یعنی چنانکه یکس دیگر میفرود خفته داد و بر قدر سبع قائم مقام  
 بائع میشد اینجا مکاتب او حصص مندرجه قائم مقام خود میگردد و اگر چنانکه مجموع شش

بجز جعفری نقل شده اند و بیک منقعه معامله ساخته اند کتاب اوقات ادا و جمله  
 گویند قبل آن اندر نیصورت حاجت توجیه حدیث ملکات عبدالباقی علیه و سلم  
 البته از طرف حدیث اوصاف ملکات حداد میراثا انهم غاشی ما ذکر بیا و این تمام  
 یک مقدمه عرض کرده آمده ایم غنی بعض اوقات اقرار بالسبح بالا اضطرار لازم آید چون  
 اینجا صورت مسئله این است که ملکات بعد ادا بعض نجوم و قبل ادا جمله نجوم مردی  
 او را بکشت و تیره او چه باشد و میراث او بچه طور دعوی بیع مضطر آری بیجانیست یعنی چون  
 بجز خود ملکات معامله کتابت را قائل نکرده بلکه در پی ادا بود که مبتکار بلاد ناگهانی شده از  
 جهان رفت بحساب اوسمی بیع گویند تا الفسوخ عقد عاقل بی ضرورت لازم نیاید قدر  
 ادا بر همان نیت ادا اندر عرض قبل مرگ در قدر ادا و بیع گفته بحساب و آزاد گویند  
 معامله ای از ادا و درین قدر با و کنند مگر هر چه با و با و بوجه عدم تقسام ملک مملوک  
 این تجزی محاض صریح ملکات عبد نباشد بلکه چنانکه فرق حصص وقت استخار و تهائی  
 و ثواب ظهور کند یا وقت بیع و تفریقیت و نه همه عبد از آن همه باشد اینجا فرق مذکور شد  
 تعیین دیت باشد که قیمت مقتول باشد در نه همه از آن هر دو بود با بجهت توان گفت که معامله  
 کتابت که با معامله بیع است چنانکه واضح است بیعت موت و منفسخ شد زیرا که موت مانع  
 الفسوخ عقد بیع و اقاله آن باشد لهذا اگر مال بقدر ادا بگذشت و بدل کتابت داده  
 شود و قبیل حیات در آخر ساعت عمر حکم حقیق بر و کنند ازین مسئله صاف روشن است  
 که معامله چنان قائم است و بدل کتابت بچند دیگر دیون که عوض بیع و شرا باشد از صراحت  
 و غیره مقدم آری اگر در زندگانی خود بجز خود احترام کرد بوجه افلاس معامله منفسخ  
 شود و در اقاله وقت افلاس چون پیشتر عرض کرده ایم حاجت تکریم نیست اندر نیصورت  
 باز ملکات نزوک انیکه بعد هم عشق او قبل ادا و نجوم رفته اند ملکات بیدر آید و بدین  
 ملکات او بالشیع تصرف مولی و ملک او در آید با بجهت ازین اقاله ضرورت دارد نجوم



CALL No. { R: ۲۹۲۵۴ } ACC. No. ۱۲۰۳۹  
 AUTHOR قاسم محمد  
 TITLE کتوب سوم

R: ۱۲۰۳۹ Acc. No.  
 Class No. ۲۹۲۵۴ Book No. ۱۱۱  
 Author قاسم محمد  
 Title کتوب سوم

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue I



## MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

### RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

